

## ظهور بناپارتیسم در ایران: ۱۹۰۵-۱۹۲۱\*

نویسنده: مهرداد فیض سمندزاده

ترجمه: فیروزان زهادی

انقلاب مشروطه ایران در سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹، تجلی ناسیونالیسمی بود که نابودی استبداد را نشانه گرفته بود، اما خود به استبدادی از نوع دیگر دامن زد که در این مقاله ما آن را "بناپارتیسم" می‌نامیم. این انقلاب نوعی واکنش به استبداد کهن و گستن از آن بود، زیرا از بن ناسیونالیسم ایران پدید آمده بود. ما در این مقاله دوره‌ای از تاریخ را مرور می‌کنیم که با اقدامی برای انهدام آغاز می‌شود، اما در نهایت به بازسازی همان چیزی منجر می‌شود که قرار بود منهدم شود؛ اینکه چگونه پایه و اساس استبداد سلطنتی برجیده می‌شود تاراه برای نوع جدیدتر آن باز شود.

استبداد ایران در دوران ماقبل مدرن، متکی به جامعه‌ای بود که به اجزای گونه‌گون تقسیم شده بود.<sup>(۱)</sup> در یک سطح کلی، این استبداد مظهر یک ساختار اجتماعی یا شیوه تولید چندگانه بود؛ تولید قبیله‌ای، تولید محصولات مشترک زراعی و تولید خرده کالاهای شهری.<sup>(۲)</sup>

حکومت - که به طور عمده در سلطنت خلاصه می‌شد - یک سر و گردن از جامعه بالاتر بود، و ریشه در تفرق، و ناگزیر ضعف جامعه، داشت.<sup>(۳)</sup> با این حال، پادشاه - این عالی‌ترین مقام حاکم - نمی‌توانست مدتی طولانی به سلطنت خود ادامه دهد، مگر آنکه به یک طبقه حاکم تکیه کند که این طبقه حاکم خود به نوعی به همان پراکندگی در ساختار اجتماع دامن می‌زد. پادشاه و شامزادگان، رؤسای قبایل که عناوین موروثی "خان" و "ابلیخان" را بدست می‌کشیدند، یولداران، زمینداران، حکام و کارگزاران حکومت، و قشر بانفوذ علمای شیعه، صاحبان املاک وقفی، که طبقه حاکم را تشکیل می‌دادند، همه بخش قابل توجهی از مازاد تولید در س حوزه تولید فوق‌الذکر را به خود اختصاص می‌دادند.<sup>(۴)</sup>

\* M. Mehرداد Faiz Samadzadeh, "The Emergence of Iranian Bonapartism: 1905-1921", Studies in History, 5, 2 n.s. (1989) SAGE Publications, Newbury Park / London.

اگر تجار که قدرت اقتصادشان آنها را در زمره طبقات حاکم قرار می‌داد و چه بسا در مورد اموال و راهبای تجاری موجود آسوده خاطر نبودند، و مخالفت نظری علما با حکام وقت در جریان بحران‌های سیاسی را از این اقبال مستثنی کنیم، دیگران و از آن جمله علما، از نظام موجود که و بیش راضی بودند.

بدین ترتیب، نکیه پادشاه در حکومتش نه به یک دستگاه اداری کارآمد یا ارتش منظم، بلکه به اشخاص با نفوذی بود که به او وفادار بودند، و او در اصل مظهر و نمایندۀ منافع آنان بود. به همین شکل، افراد منتفذ محلی، بخصوص خوانین و روحانیون شیعه هم شاه را حافظ و پشتیبان خود تلقی می‌کردند؛ کسی که بارها با او بر علیه دشمنان دست اتحاد می‌دادند. شرکت پادشاه در رقابت‌های بین قبایل، و حمایت او از علمای رسمی در برابر فرقه‌های مذهبی مخالف و ناراضی، وجه مشخصه ایران در دوران ما قبل عصر جدید است. در نتیجه همانطور که آبراهامیان می‌نویسد: «دشمنان سستی متعلق به یک گروه مخالف شاه بدون استثنا به دوستان و وفادار و سرسپرده او تبدیل شدند و با این همه "دوست" که پادشاهان داشتند دیگر برای ابقای حکومت خود نه به دیوانسالاری احتیاج داشتند نه به ارتش منظم و دائمی.»<sup>(۵)</sup> در چین زمینی‌ای بود که حرف شاه یا قانون فرقی نداشت، نه این که حکومت استبدادی مظهر یک هرج و مرج تمام عیار باشد. فرض این بود که قانون شاه از نوع خاصی بود که اغلب به درد یک صبه می‌خورد - که همان طبقه حاکم بود - و این ویژگی قوانین جدید ما هم هست.

آزادبخوهران اغلب استبداد را با سلسله قاجار که از ۱۷۸۶ تا ۱۹۲۵ م بر ایران حکومت کرد مترادف دانسته‌اند، حال آنکه در واقع استبداد طی این دوره رو به اول گذاشت. دلیل احتمالی این امر آن است که تهاجم استعمار در سال‌های آغاز قرن ۱۹ شروع شد، و این زمانی بود که در ساختار استبداد علائم انقراض دیده می‌شد. در همین سال‌ها بود که در پاره‌های جدا از هم ساختار اجتماعی، وحدت تدریجی شکل گرفت و جامعه سوق خود را به قوانین جدید نشان داد. حکومت و مصلحان مذهبی، پادشاهان مستبد و علمای محافظه کار، همه در این فرایند سهیم بودند.

دو جنگ بین ایران و روسیه طی سال‌های ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۳ م و ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۸ م که هر دو به شکست نظامی ایران و از دست رفتن بخش عظیمی از این سرزمین منجر شد، و واکنشهای متعاقب آن، اولین شکاف‌ها را در ساختار جامعه استبدادی پدید آورد. این قضیه به دو شیوه متفاوت اتفاق افتاد: یکی آنکه، حکومت با سرمشق قرار دادن قدرت‌های استعماری دست به تغییر الگوی خود زد و کم کم نسبت به پایگاههای حاکمی خود در کشور بی‌اعتنا شد؛ دوم آنکه، حامیان حکومت وقتی دیدند حکومت در برابر تهدید نیروهای بیگانه از خود ضعف نشان می‌دهد و در عین حال تحت تأثیر آن فرار گرفته، از حکومت فاصله گرفتند. این نشان می‌داد که هر یک از دو طرف به دیگری بی‌اعتماد است، و همین بی‌اعتمادی بود که باعث شد هر کدام برای بقا رو به دستاویز جدیدی بیاورد. کنایه ماجرا در این است که هر دو در نهایت به یک پایگاه رو آوردند، و این پایگاه هستن مردمی بودند که

در حکومت نقشی نداشتند، و بعدها در قالب یک ملت قد علم کردند.

از همان آغاز جنگ بین ایران و روسیه، علمای با نفوذ شیعه دست به بسیج مردم بر علیه کفار روس زدند. از نظر آنها حکومت مظفر اسلام بود، هر چند در آن زمان در برابر قدرت نظامی روسیه سر خم کرده بود. از یک طرف، این حرکت را می توان نوعی فاصله گرفتن از حکومت تلقی کرد، و از طرف دیگر، شکل بخشیدن به نوعی اتحاد در ساختار اجتماعی از طریق توسل به احساسات مذهبی مردم. این چنین بود که به فاصله کوتاهی پس از اولین شکست نظامی، حکومت احساس نیاز کرد که در برابر تهدیدهای داخلی بنیه خود را هر چه بیشتر تثبیت کند. به همین دلیل، اصلاحات نظامی امری ضروری به نظر می رسید. عباس میرزا، ولیعهد قاجار، مثل دیگر معاصران خود، (محمد علی پاشا در مصر و سلطان سلیم سوم عثمانی) اولین کسی بود که به اصلاح امور کشور پرداخت. او دست به تأسیس نظام جدیدی زد متشکل از شش هزار سرباز با مقرری منظم و لباسهای متحدالشکل و مجیز به توپخانه متحرک و سلاح جدید.<sup>(۶)</sup>

اصلاحات نظامی عباس میرزا بی گمان برای رؤسای قبایل که نیروهای تحت فرمان آنها تنها نیروی نظامی آن زمان محسوب می شد، و عباس میرزا به تحقیر و به عنوان اوایل و اوباش - آنها را منحل کرد، ضربه ای محسوب می شد.<sup>(۷)</sup> اما این حرکت، به خودی خود در جامعه ای که اکتوز رنگ و بوی محافظه کاری داشت، واکنشی بر نینگیخت. این جلوه ای بود از تأثیر بیگانه گان که در تضاد با منافع نخبگان حاکم که علما سخنگوی آن بودند، شکل می گرفت، و همین بود که آنها را ز کوره به در می کرد. عباس میرزا بعداً مجبور شد به اقدامات دیگری دست بزند: او جلوی مواجیب و مستمری و ولخرجی های درباریان را گرفت؛ کارخانه ای در تبریز تأسیس کرد که مواد لازم را برای کارخانه اسلحه سازی در نظام جدید او فراهم کند؛ و یک دارالترجمه هم برای امور نظامی و مهندسی تأسیس کرد.<sup>(۸)</sup> از این گذشته، برای اولین بار یک گروه از دانشجویان را به اروپا اعزام کرد تا به فراگیری مباحث علمی، شامل علوم نظامی، مهندسی، اسلحه سازی، طب، فن چاپ و زیادهای خارجی بپردازند.<sup>(۹)</sup>

علاوه بر این، او یک دیوانخانه<sup>(۱۰)</sup> (بالاترین نهاد دادرسی غیر مذهبی) برای تعیین مالیت دایر کرد، و برای دیگر ولایات آذربایجان قاضی گسیل داشت.<sup>(۱۱)</sup> در نظام جدید او، وظیفه نیت المراد با معیارهای اروپایی، در آغاز به عهده مأموران پانده روسی و بعدها به عهده هیأت نظامی فرانسه به سرپرستی ژنرال گاردان گذاشته شد.<sup>(۱۲)</sup>

هر چند و سخت تلاش کرد که اصلاحات خود را به مستندات قرآنی متسبب کند<sup>(۱۳)</sup> و واقعیات این است که این اصلاحات برای اسلام طبقه حاکم بیشتر مخرب بود تا حیث بخش. نخبگان حاکم که از اصلاحات او هراسان شده بودند، به تمایلات مخرب او با همان لحن اسلامی واکنش نشان دادند و گفتند که «این مرد (عباس میرزا) مسیحی است و می خواهد ما را هم مسیحی کند. به همین علت است

که آداب و رسوم مسیحیان را بین ما رواج داده است و به همین علت است که لباس آنها را به تن کرده است.<sup>(۱۳)</sup> وقتی او قلباً به ولیعهد وفادار نیست، شکی نیست که به پیامبر و علی ولی الله هم ایمان ندارد... او فرنگی شده و چکمه‌های فرنگی می‌پوشد.<sup>(۱۴)</sup> این لیل اظهار نظرها، در عین حال، مین حسادت برادران ارشد عباس میرزا هم بود.<sup>(۱۵)</sup> چون روسیه با به رسمیت شناختن او به عنوان وارث قانونی فتحعلی شاه،<sup>(۱۶)</sup> عملاً آنان را به عنوان وارثان تاج و تخت پذیرفته بود و این به خودی خود میزان نفوذ بیگانگان را نشان می‌داد.

بی‌اعتمادی علما به حکومت، آنان را به همسویی بیشتر با مردم سون داد. این نکته خود را در این واقعیت نشان داد که آنان تکیه خود را از اسلام برداشته و به مردم منتقل کردند، و چند دهه بعد بود که رهبری همین مردم را به عنوان ملت [اسلام] به عهده گرفتند. همزمان با تهاجم روسیه به مسلمانان نواحی از دست رفته قفقاز، و متعاقب آن فشار مردم به علما برای مداخله، این حرکت شتاب بیشتری به خود گرفت.<sup>(۱۷)</sup> جنگ دوم روسیه و ایران در سال‌های ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۸م که علمای عالی‌مقام شیعه آن را جهاد بر علیه کفار روس اعلام کردند، در این زمینه یک نقطه عطف محسوب می‌شود. آقا سید محمد اصفهانی، یکی از مجتهدان کربلا، در سال ۱۸۲۶م به سوی تهران عزیمت کرد، و در آنجا از دیگر مقامات مذهبی در بلاد دیگر به اصرار خواست که خود را برای جهاد آماده کنند.<sup>(۱۸)</sup> یک گروه دیگر از علما به سرپرستی ملا احمد نراقی و ملا عبدالوهاب قزوینی، در حالیکه کفن بر تن کرده بودند، در اردوگاه سلطنتی حضور به هم رساندند تا برای جهاد و شهادت اعلام آمادگی کنند.<sup>(۱۹)</sup> البته جنگ برای ایران شکست دیگری به همراه داشت و نشان داد که هم علما و هم عباس میرزا در تلاش خود برای آنکه به یک قدرت خارجی پاسخ دندان شکن بدهند، ناکام شده‌اند؛ اما اهمیت نسبی در این است که تسک به اسلام باعث شد که یک ملت از هم گسیخته، تحت لوای اسلام به تدریج وحدت پیدا کند.

در بین مصلحان بعدی، ما این روحیه عباس میرزا را، در میرزا تقی خان امیر کبیر، صدراعظم سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۱م ایران می‌بینیم. او هم دست به اصلاحات نظامی، اداری صنعتی و آموزشی زد. مدرسه دارالفنون که او در سال ۱۸۵۱م تأسیس کرد هنوز از یادها نرفته است؛ او هم مثل سلف خود با مقاومت نظام محافظه کار روبه رو شد، بخصوص از جانب درباریان و علما که خیال داشت قدرتش را محدود کند. ناصرالدین شاه در سال ۱۸۵۱م او را معزول کرد و سال بعد او را به هلاکت رساند.

چیزی که در اینجا توجه ما را بیشتر به خود جلب کرده، شیوه‌ای است که امیر کبیر با آن اصلاحات خود را به انجام می‌رساند، نه خود اصلاحات؛ چرا که درباره اصلاحات او آثار قابل توجهی نوشته شده است.<sup>(۲۰)</sup> او هم مثل عباس میرزا پایگاه اجتماعی حکومت را از آن گرفت، و درست به سبک علمای شیعه، حامی جدیدی برای حکومت پیشنهاد کرد؛ و این حامی "ملت" بود. بازتاب نمادین این

تفکر را می‌توان در روزنامه‌ها و بعضی وقایع انتزاعی، دید که قصدش آگاه نگه‌داشتن مردم از تحولات درون و بیرون سلطنت بود. او این رو کردن به مردم را برای ترویج اصلاحات چنین بیان می‌کند: هدف اصلاحات و تشکیلات جدید، آگاهی، تربیت، و خیر و منفعت مردم است.<sup>(۲۱)</sup> مردم که دیدند او آنها را مراعات می‌کند، به او پاسخ مثبت دادند و علیه مخالفان او متحد شدند. اعتراض عمومی علیه شورش سربازان<sup>(۲۲)</sup> در سال ۱۸۴۸م که هدفش سرنگونی امیر کبیر بود، یکی از حوادث مهم در تاریخ ایران به شمار می‌رود: مردم اینک با دور صدراعظم حلقه زده بودند.

مصلحان ربع آخر قرن نوزدهم نیز سهم خود را در گسستن پیوند با ساختار استبدادی و به هم پیوستن اجزای پراکنده ساختار اجتماعی ایفا کردند. آنان به نوعی، مظهر روحیه مصلحان گذشته بودند، و به نوعی دیگر نماینده انتمحلال این گروه.

سعی آنها این بود که در شاخه‌های قضایی، مالی، نظامی، و قسمت‌هایی معین از نظام اداری کشور اصلاحات لازم را انجام دهند تا بدین ترتیب نظام محافظه کار تضعیف شود. میرزا حسین خان مشیرالدوله، وزیر عدلیه ناصرالدین شاه، در سال ۱۸۷۱ این گرایش را آغاز کرد. فرمانی که به نام شاه صادر شد کافی بود که طبقه حاکم گذشته، بویژه علما، حکام، درباریان و شاهزادگان را به وحشت نیندازد. طبق این فرمان، با تأسیس شش دایره در وزارت دادگستری وقت، بر نفوذ دادگاههای عرف در برابر دادگاههای شرع افزوده می‌شد.<sup>(۲۳)</sup> در عین حال، این فرمان به منزله کاستن از قدرت مطلقه حکام، مقامات دیوانی و علما بود، چرا که حقوق افراد را با رسمیت می‌شناخت، و شکنجه، قطع عضو و اعدام را که شرع مجاز شمرده بود لغو می‌کرد، و قضوتی عادلانه را نوید می‌داد.<sup>(۲۴)</sup>

مشیرالدوله، بعدها که نخست وزیر شد (۱۸۷۲ تا ۱۸۷۳)، دست به اقداماتی زد که هدف آن تضعیف هر چه بیشتر قدرت طبقه حاکم بود. او به خزانه سلطنت نظم و نسق داد، از مقرری‌ها و ولخرجی‌های درباریان کاست، و بر سر آن بود که از فساد و زورگویی و اجحاف حکام و مقامات سلطنتی جلوگیری کند. در این راه، او حتی با اقتدار منحصر به فرد اعضای خانواده سلطنتی هم در افتاد. مشیرالدوله، در نامه‌ای به ناصرالدین شاه از خودکامگی‌های فرزند ارشدش، ظل السلطان والی فارس، سر به شکایت بر می‌آورد و می‌نویسد: گماشتن ظل السلطان... به حکمرانی در حال حاضر به نفع حکومت نیست... او برای هیچ کس مال و ملک را باقی نخواهد گذاشت. رعایا به فقر و فلاکت خواهند افتاد و مالپانتهایی که حکومت از مردم می‌گیرد به خزانه دولت نخواهد رسید.<sup>(۲۵)</sup> او در عین حال به شاه در مورد حکومت مستبدانه خویش، حسام السلطنه، در خراسان هشدار داد و در نهایت نیز او را مزول کرد.<sup>(۲۶)</sup> در پیامی به شاه عدم رضایت خود را از سوء مدیریت معیرالملک در خصوص حکومت ولایات و موارد دیگر به عرض شاه رساند.<sup>(۲۷)</sup> تأسیس کابینه و شورای مشورتی، که معنای ضمنی آن مسئولیت جمعی اعضای حکومت بود، یکی دیگر از اقدامات مشیرالدوله در مبارزه با قدرت استبدادی صاحب منصبان قدیمی به شمار می‌آید.<sup>(۲۸)</sup>

مصلحان بعدی اقداماتی را پیشنهاد کردند که مستلزم حاکمیت بیگانگان بود، این نکته از اظهار نظرهای میرزا سلیم خان که شفته غرب بود مشهود است: انگلستان باید به شکل مستقیم یا غیر مستقیم، و هر نوع که مناسب می‌داند، ایران را بیش از پیش تحت نفوذ خود درآورد. این کشور می‌تواند موضعی در قبال ایران اتخاذ کند که فزاینده نیست به تونس داشت، اما بدون مسئولیت آشکاری که فرانسه در مورد تونس با عهده گرفته بود.<sup>(۲۹)</sup>

موضع او با موضع اصلاح‌طلبان گذشته کاملاً در تضاد بود. به عنوان مثال، حمایت عباس میرزا و امیرکبیر از صنایع داخلی خصوصاً انگلستان را نسبت به آنان برانگیخت. ایلان، وابسته تجاری بریتانیا، سیاست عباس میرزا را در خصوص تعادل بخشیدن به وضعیت تجارت مالی و محدود کردن روابط تجاری با کشورهای تولیدکننده کالا نوعی «تعصب» نامید.<sup>(۳۰)</sup> او پیشنهاد کرده بود که اگر دولت بریتانیا عدم رضایت خود را از این قضیه به شکلی جدی نشان دهد، در آن صورت «شاه مجبور خواهد شد که از تعصباتش در امر تجارت دست بردارد»<sup>(۳۱)</sup> پیشنگی، نویسنده انگلیسی، که نوشته‌های او منعکس کننده خط منی کشورش است، عیناً همین موضع را اتخاذ می‌کند و درباره امیرکبیر می‌نویسد که او با ترویج صنایع داخلی، در واقع، علاقه خاصی نشان می‌دهد که بازار ایران را به کلی بر زوی محصولات صنعتی خارج ببندد و این سیاست که از کوه تپینی او ناشی می‌شود، به هیچ وجه به پیشرفت و ارتقای تجارت و تمدن نمی‌انجامد.<sup>(۳۲)</sup>

اصلاح طلبان سال‌های بعد، سوابق تهدیدآمیز روسیه از یادشان نرفته بود. امین الدوله لیبیرال در سال ۱۸۸۲ به ملکم خان، وزیر مختار ایران در لندن، نامه‌ای بدین مضمون نوشت:  
 «اگر انگلستان ما را تنها نگذارد و به محضه‌ای که در آن گرفتار شدیم دل بسوزاند، و اگر شایسته‌اش بود، بنام زمین لازم را به خوبی وادام کنید، در آن صورت به نظر من منعی ایران حواید بود. نه تها روسیه ایران را نخواهد بلعد، بلکه با حمایت انگلستان کارها نظم و نسق پیدا خواهد کرد؛ در آن صورت اصلاحات ضرورتی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود»<sup>(۳۳)</sup>

ناصرالدین شاه هم چنین طرز تلقی مثبتی از انگلستان داشتند:  
 «ما از شما بول با اسلحه نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم برای حمایت از ما فنون وارد کشور کنید، بلکه می‌خواهیم کاملاً معطش باشیم که اگر فنون روسیه به طرف ایران پیشروی کند، یا حاکم ما را اشغال کند، انگلستان خواستار تحلیه فنون این کشور شود، یا طوری به روسیه ضربه بزند که این کشور دست از اعمال خود بردارد»<sup>(۳۴)</sup>

این اصلاح طلبان بیشتر در پی همکاری با غرب بودند تا مقابله با آن. این یک روش جدید بود که می‌توانستند به وسیله آن در بطن نظام محافظه‌کار موجود صاحب یک موقعیت اجتماعی و سیاسی شوند. مثلاً ملکم خان یک بار به صراحت گفت «حکومت ایران باید تا آنجا که می‌تواند به شرکت‌های خارجی امتیاز واگذار کند»<sup>(۳۵)</sup> البته امتیازهای فراوانی هم به شرکت‌های خارجی واگذار شد، ولی ما در این جا فقط به امتیاز رویتر به سال ۱۸۷۲، و امتیاز رژی یا انحصار تنباکو در سال ۱۸۹۰ اشاره خواهیم کرد. اولین امتیاز مربوط است به بارون جولیس رویتر، یکی از اتباع انگلستان،

که به مدت ۷ سال برای ساختن راه آهن، تراموا و تأسیسات آبیاری، بهره‌برداری از جنگل‌ها و منابع معدنی، و راه اندازی بانک‌ها واگذار شد.<sup>(۳۶)</sup> امتیاز دیگر هم به سرگرد جرال اف. تالبوت، یکی دیگر از اتباع انگلستان، داده شد که انحصار کامل تولید و فروش و صدور تداکو را به مدت پنجاه سال در اختیار داشته باشد.<sup>(۳۷)</sup>

شیوه‌ای که در اعطای این امتیازها به کار رفته بود، ثروت بی اندرهای نصیب اصلاح طلبان غربگرا کرد. مثلاً، می‌گویند مشیرالدوله از امتیاز روپتر ۵۰۰۰۰ پوند نصیبش شد. محسن خان معین الملک، که در آن دوران وزیر سنا ایران در لندن بود، ۱۲۰۰۰ پوند، و سلیم خان هم ۲۰۰۰۰ پوند<sup>(۳۸)</sup> به اضافهٔ وعدهٔ ۳۰۰۰۰ پوند دیگر او این در صورتی بود که موفق می‌شد پروانهٔ تأسیس بانک را به دست آورد.<sup>(۳۹)</sup> همین گنج بادآورده بود که باعث شد در مورد واگذاری امتیازهای دیگر، مثل، دایر کردن لائاری، شرکت پارس، شرکت جدید بانک شرقی، و سنبکای انگلیس به ناصرالدین شاه اصرار کند.<sup>(۴۰)</sup> چارلز آیسون، وزیر مختار انگلستان در ایران، در سال ۱۸۷۱ این نکه را بحق خاطر نشان کرد که: «مطرح‌هایی که نگاه و بیگاه از طرف اروپایی‌ها به ایران پیشنهاد شده، در درجهٔ اول به این دلیل مورد استقبال قرار گرفته که وزرای مختار ایران و اعوان و انصار آنها آن را جزء منبع درآمد خود محسوب می‌کردند.»<sup>(۴۱)</sup>

اصلاحات بر طبق الگوی غرب که بیش از پیش با تسلط بیگانگان مترادف شده بود، بزودی واکنش نظام محافظه‌کار را برانگیخت. هدف این اصلاحات، عملاً تضعیف موفقیت طبقهٔ حاکم سنتی و راه بازکردن برای صعود طبقهٔ نوظهور نجیبان غربگرا به مدارج ترقی و قدرت بود.

مخالفت با امتیازنامه روپتر و الغای نهایی آن در سال ۱۸۷۴، نشانگر معارضة بین محافظه‌کاران و نجیبان غربگرا بود، و یک نوع واکنش نسبت به تهدیدات خارجی محسوب می‌شد. در پس این مخالفت، چهرهٔ خشمگین علما و مجتهدان، شاهزادگان، درباریان و صاحب منصبان را که برخی حتی جزء امضاکنندگان این امتیازنامه بودند، می‌شد دید. اینها کسانی بودند که اقدامات اصلاحی مشیرالدوله، به نوعی بر زندگی‌شان تأثیر گذاشته بود. بین چنین است که در جمع متحد هشتاد نفر از شاهزادگان، درباریان، فرماندهان ارتش و علما<sup>(۴۲)</sup> که در سال ۱۸۷۴ مشیرالدوله را از اربکه صدرت به زیر کشیدند، ما با چهره‌های آشنایی مثل حسام السلطنه، معیرالملک و بسیاری دیگر روبه رو هستیم که از اصلاحات او شکایت داشتند، اظهارات اعتمادالسلطنه، نویسندهٔ عبرت ناظرین و عبرت حاضرین به خوبی این قفیه را نشان می‌دهد. او نه تنها به مشیرالدوله می‌تازد که چرا حقوق و مستمری مقامات حکومتی را قطع کرده، بلکه حکومت را موظف می‌داند که ترتیب نگهداری از خانواده‌های مقامات فوت شده را بدهد.<sup>(۴۳)</sup> به همین ترتیب، حاجی ملاعلی‌کنی، مجتهد برجستهٔ تهران، در نامهٔ خود به ناصرالدین شاه، از نگرانی علما سخن می‌گوید، و به این نکه اشاره می‌کند که «سلیم خان در عرض یک مدت کوتاه شعیت زیادی در دربار به وجود آورده و اقدام به تأسیس فراموشخانه کرده

است؛ با این ترندها می‌خواهد که حکومت و مملکت را به چنگ آورد و دین و ملت را نابود کند.<sup>(۴۴)</sup> راولینسون، یکی از ناظران وقایع آن دوره، در شرح ماهیت اتحاد علیه امتیاز رویت می‌نویسد:

«اراضیان سیاسی... متشکل از گروه‌های نامنجانسی که نام می‌برم، اول از همه خود سلطان حاکم... که به شدت از دست وزیر اعظم خشنگین بود... دوم، شمعران - به سرکردگی علما و ورور مالبه - که زیر بار هیچ حرکتی نمی‌رفتند که بخواهد از ایران چهره‌آورد پایمی بسازد، و بر همین اساس وزیر اعظم را حاشی به کشور اعلام کردند...»<sup>(۴۵)</sup>

با وجود این، نظام محافظه‌کار واکنش خود نسبت به این اصلاحات را در عین حال در قلب اتحاد نیروها و روی آوردن به یک هویت ملی نشان داد، که بعدها به فروپاشی ساختار استبدادی کنور منجر شد. محافظه‌کاران پیش از پیش حکومت را با اصلاح طلبان همداستان می‌دیدند؛ بی‌اعتنای نخبگان محافظه‌کار به این روند، به تدریج آنان را به طرف مردم سوق داد. در نتیجه آنها تا حدودی صدای رسان منافع توده مردم بودند، و با تکیه بر حمایت مردم بر شاه فشار می‌آوردند که امتیاز را لغو و مشیرالدوله را از کار برکنار کند. در نامه‌هایی که برای شاه نوشته می‌شد تا او به لغو امتیاز به بیگانگان تن در دهد، در عین حال نشانه‌هایی از نگرانی برای رعایای پادشاه و نگرانی برای مملکت را نیز می‌بینیم. ملا علی‌کنی از ناصرالدین شاه می‌پرسد: «حکومت چه حقی دارد که اموال و املاک و آب و گیاه رعایا را بفروشد؟»<sup>(۴۶)</sup> در نامه دیگری هم که ظاهراً توسط رهاد میرزای نایب‌السلطنه نوشته شده.<sup>(۴۷)</sup> او به شاه درباره پیامدهای امتیازنامه، از جمله کمبود کار و کم تحرکی در بخش کشاورزی، تجارت، و صنعت هشدار می‌دهد.<sup>(۴۸)</sup> بنابراین، جای تعجب نیست که شور و بلوا برای لغو امتیازات توسط مردمی صورت می‌گرفت که حاجی ملاعلی‌کنی، و دستیارش، آقا سید صالح اروپاب رهبر آنها بودند.<sup>(۴۹)</sup>

در حالی که روی آوردن نخبگان محافظه‌کار به مردم فاقد اتحاد، به تدریج شکل یک اتحاد ملی را به خود گرفت، مفهوم تاریخی انتقاد آنان از غرب‌گرایی و سلطه‌پذیری اصلاح طلبان، ایجاد یک نوع خود آگاهی در بین عموم مردم بود. علت را باید در این نکته جستجو کرد که عامه مردم هویت خود را بیشتر در نظام سستی می‌دیدند. اینکه افکار اعتمادالسلطنه در عبارات زیر چقدر محافظه‌کارانه است چندان اهمیتی ندارد، مهم این است که در آنچه او می‌گوید عنصر هویت فرهنگی را به عیان می‌بینیم، و این بازتابی است از همان روند تسلیم‌طلبی در برابر غرب:

«... آنان به سنت محمدی و فقهی نهادند و مستخدمان و عمال حکومت و دیگر اقشار را تشویق کردند... که میسون وار از اروپاییان تقلید کنند و خود را به شکل آنان در آورند؛ مثل آنها بپوشند و بنوشند و مثل آنها حرف بزنند و معاشرت کنند؛ به زبان آنها سخن بگویند و به خط آنها بپوشند. هر ماه چهار شب مجلس گرفتند و اسم این دور هم جمع شدن را گذاشتند، «Soirees» [شب نیسی] از تمام طبقات، مسلمان و کافر به این مجالس می‌آمدند... در این مجالس آمد و رفت، ایستادن و جلوس کردن باید سبک اروپایی می‌داشت. اهل مجلس ملرم بودند سر برخته بایستند و چکمه به پا



کند. حاضران مجاز بودند، بدون تعرض دیگران، به دلخواه خود بشینند و برخیزند و ل بدهند. شراب نوشیدن و قمار کردن برای همه آزاد بود. (۵۰)

این‌ها بود عناصر آن مکانیزمی که، با گذشت زمان، منجر به ظهور یک ملت و شکل گرفتن آگاهی این ملت شد. دو دهه بعد، طی جنبش اعتراض عمومی نسبت به امتیاز انحصاری تنباکو در سال‌های ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۲، ما با ملتی رو به رو هستیم که پشت سر علمای شیعه، آنگاهانه با حکومتی که پیش از پیش آلت دست بیگانگان شده دست و پنجه نرم می‌کند. اما ظاهراً آنچه نیام تنباکو را از اعتراض علیه امتیازنامه روبرو متمایز می‌کرد، تحولی بود که در رابطه بین علما و توده مردم به وجود آمده بود. در نخستین جنبش، علما که نسبت به حکومت بی‌انتماد شده بودند به مردم متوسل شدند تا همچنان حقوق ویژه و انحصاری خود را که از جمله امتیازات مرسوم آنها در نظام محافظه کار بود حفظ کنند. حال آنکه در جنبش دوم، این توده مردم بودند که علما را به اقدام و عمل واداشتند.

انحصار تنباکو بیشتر باعث ضرر مادی کشاورزان و تجار؛ صادرکنندگان کالا شد. بود تا علما، در واقع، آنها این امتیاز را برای خودشان یک خطر فوری تلقی نمی‌کردند. با این همه، علما این قضیه را هم یکی دیگر از علائم فراوان نفوذ بیگانگان تلقی می‌کردند، و همین امر باعث شد که اتحاد آنها با تجار برای حفظ منافع مشترک پیش از پیش مستحکم شود. این اتحاد خود را در اندیشه آزادمنشانه از حکومت استبدادی و اشتیاق به قوانین جدید نشان داد، و همین عوامل بود که به آن رنگ و بوی ناسیونالیستی داد. بدین گونه بود که از در هم آمیختن سه عامل، یعنی: علمای واپس‌گرا و بورژوازی مضطرب، عقاید آزادیخواهانه، ناسیونالیسم برای اولین بار در تاریخ ایران ابراز وجود کرد.

این چنین بود که در تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۸۹۱، روزنامه آزادیخواه اختر، که در استانبول منتشر می‌شد، در همان حال که از فقدان قوانینی که حاکم بر رفتار اولیای امور باشد اظهار تأسف کرد، به پیشرفت کشور و منافع مردم هم علاقه نشان داد و تا آنجا پیش رفت که خاطر نشان کرد:

بیگانگان تحت شرایط سهل و ساده‌ای که به قدرت در جاهای دیگر اتفاق می‌افتد، امتیاز نابس بانک و راه آهن و ترابوا را در کشور ما به دست آوردند، و حتی حکومت بیوتانیا در زنگار، فرانسوی‌ها در داهومه، و ایتالیایی‌ها در حسنه، علی‌رغم نفوذی که بر آن سرزمین‌ها دارند، نتوانند با این شرایط سهل و ساده به چنین امتیازهایی دست پیدا کنند. و آیا نمی‌فهمد که شاه درد حق عسوم ملت را به بیگانگان می‌فروشد، و کوشش است با وزرایی که سایدگان این ملت هستند مشورت کند؟ (۵۱)

تصمیم تجار برای مقابله با امتیاز رژی آن قدر جدی بود که یک تاجر در اصفهان، تمام موجودی تنباکوی خود را سوزاند تا آن را تسلیم کمپانی نکند. (۵۲) اواخر ژانویه بود که روزنامه اختر در مورد ماژور تالیوت، صاحب امتیاز تجارت تنباکو، چنین اظهار کرد:

برای دارنده این امتیاز اشپتی ندارد که چه تاجر فراوانی هستند که قبلاً تاجران همین بوده و حالا از کار بیکار خواهند شد، و وقتی که در جستجوی نقل دیگر به این در و آن در می‌زنند، نشان به جایی بد نخواهد شد. (۵۳)

در ماه فوریه سال، ۱۸۹۱ وقتی طالبوت وارد ایران شد که کمپانی را در ایران مستقر کند، تجار تباکو هم از طریق امین الدوله، اصلاح طلب آزادیخواه، اعتراض خود را به گوش ناصرالدین شاه رساندند.<sup>(۵۶)</sup> بعدها، روز ششم ماه مارس، یک گزارشگر انگلیسی که شاهد وقایع بود مدعی شد که: «تجار و فروشندگان تباکو در مسجد شاه دور هم جمع شدند و بعد به سوی حرم شاه عبدالعظیم حرکت کردند و در آنجا بست نشستند و عرص حال دیگری برای شاه نوشتند منی بر اینکه آنها حبال ندارند که نسلم کمپانی شود.»<sup>(۵۵)</sup>

لحن عده در این ماجرا حاکی از آن بود که تکیه آنها از حکومت اسلامی به جامعه مسلمان برگشت است. روحانیون همه جا علیه امتیاز تباکو نطق‌های تحریک کننده ایراد می‌کردند و نسخه شاه را مورد حمله قرار می‌دادند. کندی، نماینده انگلستان در ایران، در گزارش خود به وزارت امور خارجه کشورش به پرده‌ای از این سخنرانی‌ها اشاره می‌کند، و می‌گوید که ملاهای متعصب از ماه رمضان سوء استفاده کرده، در مخالفت با به اسارت انداختن مؤمنان در چنگ مثنی کار سخن می‌گویند.<sup>(۵۶)</sup> و نگاه از یک سید شیرازی نقل قول می‌کند که: «گرگهای اروپایی دارند برده‌های مسلمان را می‌بلعند.»<sup>(۵۷)</sup> در ماه اوت سال ۱۸۹۱، مجامع مذهبی طوماری در تبریز جمع کردند که ناصرالدین شاه را به خاطر موقوف کردن احکام مقدس قرآن، مورد حمله قرار می‌داد و در آن تأکید شده بود که «خداوند اجازه نمی‌دهد که مسلمانان نحت نفوذ کفار در آیند.»<sup>(۵۸)</sup> این تغییر تکیه گاه حاصل یک فشار دوگانه بود: یکی از طرف عامه مردم، و دیگری از بطن جامعه مذهبی؛ نمونه فشار عمومی، انتشار اطلاعیه‌ای است که در بخشهایی از آن چنین آمده است:

«وای بر علمایی که به ملت دست همکاری نهند! وای بر آنها که از جان و مال خود چشم نبینند هر یک از علما که با ملت میدانستان نشود جان بر سر این کار خواهد گذاشت.»<sup>(۵۹)</sup> یک نمونه دیگر از موارد فشارهای مردم در ماه اکتبر سال ۱۸۹۱ در مشهد خود را نشان داد، و این زمانی بود که گروهی از تجار و چهره‌های سرشناس نزد محبتیان طراز اول شهر رفتند و از آنها خواستند در مبارزه علیه امتیاز نامه‌ای که موفقت آنها را به خطر انداخته بود از ایشان حمایت کنند. چند سینه از همکاری اجتناب کردند، و این باعث شد که جمعیتی از مردم گور: مسجد اصلی شهر ادرام کردند، و روز بعد همین جماعت به سیدی که «فرمانت فرمان شاه به او واگذار شده بود، و ملازمی که سعی می‌کرد جماعت را آرام کند، حمله بردند.»<sup>(۶۰)</sup>

فشارهای اجتماعی دیگری هم بود که علما را به جهت‌گیری‌های ناسیونالیستی سوق می‌داد؛ این فشارها ناشی از روابط صمیمانه علما با تجار بود. روحانیون حامیان سیاسی تجار به شمار می‌رفتند، و تجار نقش منبع مالی روحانیون را از طریق خمس و زکات ایفا می‌کردند. روحانیون از یک نظر دیگر هم تحت فشار بودند؛ اینکه که در شرف از دست دادن حمایت حکومت بودند، نیاز به پایگاه دیگری داشتند که بقای آنان را تضمین کند. این نکته، خود را در فرمان شاه مبنی بر تبعید دو تن از ملاهای معترض، به نام‌های سید علی اکبر شیرازی و حاجی ملا فیض الله فاضل دربندی تهرانی، نشان داد، و از طرف دیگر در اولتیمانوم به میرزا حسن آشتیانی، یکی از پیشوایان روحانی برجسته تهران، به این که یا

به تحریک بلوا خاتمه دهد، یا ایران را ترک کند.<sup>(۶۱)</sup> اما نفس این فشار اجتماعی را می‌توان بر دشمنی در سخنان شخص آشتیانی جستجو کرد که پس از الغای امتیاز نامه، برای فرستاده پادشاه توضیح داد که چرا با شاه درافتاده است:

اینجانب نمایندهٔ ملتی هستم که از زورگویی‌های شاه خسته شده‌اند، در صورتی که قبل از به دست آوردن تمام تضمینهای مورد مطالبه‌ام، از در صلح و سازش در می‌آمدم، این مردم طناب دور گردنم می‌انداختند و مرا کشان کشان به دروازهٔ سفارت روس می‌بردند تا از آنها با عجز و لابه کمکت و حمایت طلب کنم...<sup>(۶۲)</sup>

اما فشاری که از بطن جامعهٔ مذهبی وارد می‌شد، خودش را در عقاید سید جمال‌الدین اسدآبادی، معروف به افغانی، نشان داد که یک اصلاح طلب مذهبی و نظریه پرداز اتحاد اسلام و در این شرایط، به تجار و به علمایی که از نظر سلسله مراتب در درجات متوسط فرار داشتند و نیز به اقشار روشنفکر جامعه متوسل شده بود. این نکته را می‌شد در یک حرکت به روشنی دید، اینکه افغانی در مریدانش به جای آن که به روحانیون محافظه کار شیعه متوسل شوند، بر عکس رو به انگیزه‌های مذهبی تودهٔ مردم آوردند که نه تنها به نظم محافظه کارانهٔ موجود خاتمه دهند، بلکه پدیده‌ای نو را عرضه کنند که معنای آن تکوین و ظهور یک ملت بود. نامه اعتراض آمیزی خطاب به ناصرالسلطنه رئیس عدالت خانهٔ تبریز، طی بلوایی که بر علیه امتیاز نامهٔ رژی بر پا شده بود، این فشار اجتماعی را نشان می‌دهد:

چگونه باید از بیل سرانجام عبور کنیم... حال آنکه مفسرین را به کفار واگذار کردیم؟  
چطور می‌تواند روزی جلوی پیام سر بلند کنید، در حالی که بیروانش را این چنین سرکوب می‌کنید؟ این چند پوند تساکو، ک با وضع و زحمت حاصل شده و بک دولت آدمهایی ما گرفتاری‌های زیاد آن را به خارج صادر می‌کردند تا تنگ مانی به دست بیآورند، دیگران را به ضم انداخته و باعث شده که آنها را دو دستی تقدیم کفار کرده برای بیرون پیامرسان کنند...<sup>(۶۳)</sup>

در نامهٔ دیگری به مقامات حکومتی از همین لحن مذهبی برای بیان انتظارات ملوک و ملت استفاده شده است. بخشهایی از نامه چنین است:

... دشمنان اسلام فرصت را برای به ویرانی کشاندن این کشور و این ملت به هر عذر و بهانه نسبت شده‌اند. یکی به اسم رئیس پلیس (کت مونه فوراً) دیگری به بهانه اینکه رئیس ادارهٔ گمرکات است (موسیو کناچی)، یکی دیگر خودش را معلم می‌خواند (ژنرال آدوینی و امیران روس)، دیگری می‌گوید من کشیم (دکتر نورس و بیسونرهای آمریکایی)، یکی بهانه می‌آورد که معدنها را اجاره کرده (شرکت استخراج معدن انگلیس)، یکی بهانه می‌آورد که معدنها را اجاره کرده (شرکت استخراج معدن انگلیس)، دیگری عذرش تأسیس بانک است (بانک سلطنتی ایران)، و آن دیگری هم بهانهٔ انحصار تجارت تساکو را پیش می‌کشد (ماژور تالوت)، و این طوری همه دارند منابع این کشور را بالا می‌کشند، و چیزی نمی‌گذرد که کل مملکت را هم به مالکیت خود در می‌آورند، و آن وقت است که معصیت‌های شما یکی پس از دیگری شروع می‌شود... قبل از بکه شما هم مثل مردم هند بردهٔ یگانه شوید، می‌توانید راه نجاتی پیدا کنید. سکوت و زیر بار رفتن شما

موجب تمجید شدید علما و ملت شده است. (۱۶۴)

این فشار مذهبی، بیش از هر چیز در نامهٔ جورانه او به حاجی میرزا حسن شیرازی خود را نشان داد که در آن از او خواست به پشتیبانی از آرمان ملت وارد ممرکه شود. او در این نامه، بعد از آنکه شاه را به خاطر ناتوانیش در ادارهٔ مملکت مورد انتقاد قرار می‌دهد، و به عنوان سند حرفهایش چند نمونه از تعدی‌های بیگانگان ارائه می‌کند، و مجتهد را چنین مورد خطاب قرار می‌دهد:

و اما بعد... اگر به کمک این ملت برخیزی، و آنها را تحت لوای بکت هدف مشترک ما بکده‌گر منهد کنی، و با استعانت از حکم الهی، آنان را از چنگت این موجود گناهکار نجات ندی، فی الواقع قلمروی اسلام بزودی تحت تسلط بیگانگان درخواهد آمد، و آن وقت است که آنان به میل و موس خود حکومت خواهند کرد و از هیچ فروگذار نخواهند کرد... و شما می‌دانید که علمای ایران و مردم این کشور بکدل (با روسی پر مشقت و با قلب پریشان) منظر گمراهی هستند که بر زبان شما جاری شود، چرا که سعادت خود را در آن می‌بیند، و راه رهایی آن نیز در همین است. چگونه می‌شود که خداوند به کسی چنین نعمتی ارزانی دارند، و او آن قدر در استفاده از آن احتیاط به خرج بدهد با آن را سکوت بگذارد؟ (۱۶۵)

مبارزه علیه امتیاز انحصاری تنباکو با فتوای میرزا حسن شیرازی مبنی بر منع استعمال تنباکو به هر شکل و عنوان، که او آن را در حکم محاربه با امام زمان می‌دانست، به نتیجهٔ نهایی رسید. (۱۶۶) بعد از این فتوا بود که ناصرالدین شاه ناگزیر شد که حکم امتیاز رژی را در ژانویهٔ ۱۸۹۲ لغو کند.

این حرکت ناسیونالیستی، بر اصلاح طلبان تجدیدطلب طرفدار تسلیم در برابر غرب نیز مهر و نشان خود را گذاشت. تأثیر فوق را کم و بیش می‌توان به این واقعیت نسبت داد که نظام محافظه کار به ناسیونالیسم ایران رنگ و بوی دفاع از هویت فرهنگی بخشیده بود؛ و این عنصری بود که اصلاح طلبان غربگرا را وامی‌داشت که در موضعگیری‌های خود آن را رعایت کنند. همین نکته بود که باعث شد میرزا ملکم خان، پس از عزل خود از سمت وزیر مختاری ایران در لندن، به صف مخالفان شاه بیوندد. البته حملهٔ او به حکومت استبدادی شاه بازناب سرخوردگی نخیشان غربگرایی بود که آنان را به دلخواه از حلقهٔ حکومت بیرون رانده بودند و به همین جهت مشتاق حکومت قانون بودند. اما این جریان که قصد استفاده از نوعی خود آگاهی ملی را داشت با آن در تضاد فر گرفت. نکتهٔ جالب توجه اینجاست که کسی که خود فروشندهٔ حق امتیاز به بیگانگان بود، در روزنامهٔ خود به نام قانون، شاه را با این لحن شدید مورد خطاب قرار می‌دهد:

و شما بر طبق چه قانونی حقوق و امتیازات کشورمان را به ماجراجویان بیگانه می‌فروشید؟... چگونه جرأت می‌کنید که وسیلهٔ ارتزاق مسلمان را به کسانی بفروشید که دین و ابدنی نمی‌شناسد. آیا فی الواقع ملت ایران را پس از این مرده به حساب می‌آورید که بر میراث آنها چسب سراج می‌زنید؟ (۱۶۷)

این عنصر دفاع از هویت فرهنگی که ملکم خان در آن عصر آن را درک کرده بود، در اشتیاق او برای استقرار قانون هم خود را به این شکل نشان داد. و ما نمی‌خواهیم قانون جدید وضع کنیم، چیزی

که ما می‌خواهیم این است که افراد تحصیلکرده و رؤسای مذهب دور هم بنشینند و قوانین الهی را به بهترین شکل جاری و ساری کنند.<sup>(۱۸)</sup> او بعداً بر این نکته پافشاری می‌کند: «ما هیچ چیز نمی‌خواهیم جز اجرای احکام شریعت، مبنای قانون ما شریعت است.»<sup>(۱۹)</sup> در این میان تصمیم قبلی او به معرفی و ترویج اصلاحات و ارزشهای غربی کار را تا بدانجا کشاند که اسلام را الهام بخش و محرک اولیه خود در این کار معرفی کند. وقتی از تمدن ایران سخن می‌گفت، به این نتیجه رسید که، «ما کاری با اروپایی‌ها نداریم، اینها اصول اساسی دین ماست (و حق و حقیقت هم همین است) که اروپاییان آن را از دست ما ربوده‌اند.»<sup>(۲۰)</sup> بعدها، در شماره ۲۶ روزنامه قانون، خطاب به یکت اروپایی، که چه بسا او را باید نمادی از اروپا تلقی کرد، چنین می‌نویسد:

... شما انگوی آداب و رسوم اروپایی را پیش روی ما می‌گذارید تا ما هم برای پیشرفت در قلمرو سرزمینهای خود از آن تقلید کنیم. این طرز تفکی کاملاً افسانه است. شوه‌های زندگی فرنگ در سرزمینهای اسلامی نه رنگ و ریشه می‌دواند رنه به بار می‌نشیند.<sup>(۷۱)</sup>

اما این تعبیر لحن ملوک خان فقط نشان از تعبیر جهت اصلاح طلبان و روشنفکران غربگرا به سمت افکار ناسیونالیستی داشت. و این را باید عنصر دوم در ناسیونالیسم ایران به شمار آورد، تمایلات غیر مذهبی در رویارویی با تمایلات مذهبی. این دو گرایش، هم ریشه در واکنش نسبت به نظام محافظه کار مذهبی داشت، و هم ریشه در نوعی عکس‌العمل در برابر تسلیم پذیری نسبت به غرب که در آن زمان هر دو در یک نقطه با هم تلاقی می‌کردند. بنابراین، اگر اتحاد اسلامی مورد نظر اسدآبادی نوعی تهاجم علیه محافظه کاری علمای شیعه به حساب می‌آمده، تمایلات غیر مذهبی بک نوع مقابله به مثل بود علیه تسلیم طلبی در برابر غرب. اگر از این دیدگاه به نضیه نگاه کنیم، هر دو گرایش در عین حال که غرب را به بارزه می‌طلبید، آن را تحسین می‌کرد.

میرزا آقاخان کرمانی، از جمله ایرانیانی که به تبعیدی خود خواسته در استانبول تن در داده بود، یکی از برجسته ترین نمایندگان ناسیونالیسم غیر مذهبی در ربع آخر قرن ۱۹ به شمار می‌رود. عقاید او، هم نشان از غربگرایی ملوک خان دارد و هم نشان از دفاع از هویت فرهنگی که در افکار سید جمال دیده می‌شود و این هر دو واکنشی بود در قبال عقب ماندگی ایران و تسلط غرب. تأثیر پذیری او از غرب در کتاب آئینه اسکندری او به خوبی پیداست.... در این کتاب، او هم مثل ملوک خان روزنامه قانون، دلچسگی خود را به قوانین غربی و «پارلمان» نشان می‌دهد.<sup>(۷۲)</sup> او متأثر از واقفگرایی ولتر و روسو و افکار مساوات طلبانه غرب بود و بازتاب آن را می‌شد در نوشته‌های خود او دید. در کتاب تکسوین و تشریح خود می‌نویسد: «افراد نوع بشر در توانایی‌ها و در قالبهای ذهنی خود با هم فرقی ندارند. تفاوت آنها منحصرأ در ظاهر آنهاست. مساوات در بین افراد جوامع باستانی، بدون تردید، یکت قانون بوده است.»<sup>(۷۳)</sup>

به هر حال، غربگرایی میرزا آقا خان و مرادوات او با ملوک خان مظفر اشنایق ملتی عقب مانده است که می‌خواهد پیشرفتهای دنیای غرب را در خود جذب کند. در چنین زمینه‌ای است که عنصر

دفاع و هنجاری در انکار میرزا آقا خان بروز می‌کند. اما همین عنصر هم، بر خلاف واکنشهای اسلامی، ریشه در اندیشه‌های ایران پیش از اسلام دارد. به همین دلیل در کتاب سی مکتوب، در عین حال که عقاید آثارشیت‌ها، نیهیلیست‌ها و سوسیالیست‌ها را تحسین می‌کند، اظهار نظر می‌کند که، «آنها اینک تازه به مرتبهٔ مزدک رسیده‌اند، و اروپای امروز پذیرش عقاید مساوات طلبانه به مرتبهٔ ایران باستان رسیده است، حال آنکه ایران رو به مرحلهٔ انحطاط گذاشته است.»<sup>(۷۶)</sup> ما حاصل افکار ناسیونالیستی میرزا آقا خان را می‌توان در هشداري که نسبت به نفوذ غرب در یادداشت زیر می‌دهد به عیان دریافت:

با وجود این همه مانع علمی مایه نسام لوازم حیات ایران از خارج باید بی‌آهن کنی  
 خوردها در کوه‌هایش موحود است، و اگر یکسال آهن از خارج به این نیاورند دیگر انقلاب زمین  
 نتوانند. من از آن می‌ترسم که عتاق قرب جهان و نادانی کار ایران را به جایی برساند که آب هم از  
 فرنگستان آورده به قیمت شراب به ایشان بفروشند...<sup>(۷۵)</sup>

بدین گونه، در آخرین دهه‌های قرن ۱۹، نوعی خودآگاهی ملی در ایران به وجود آمد که از دو عنصر تشکیل شده بود: یکی عنصر اسلامی و دیگر عنصر غیر مذهبی.

اشتیاق افراد به نوآیین جدید نیز از بطن همان فرایندی برخاست که ناسیونالیسم از آن پا به عرصهٔ وجود گذاشته بود<sup>(۷۶)</sup> نارضایی رو به رشد طبقات صاحب سرمایه از فعالیت‌های شرکت‌های خارجی، و فقدان امنیت قانونی برای اموال افراد، از جمله عوامل اصلی این اشتیاق محسوب می‌شد. توجه و علاقه‌ای که طبقات سرمایه‌دار برای نوآیین جدید از خود نشان می‌دادند، - و روز به روز هم افزایش پیدا می‌کرد - در نیمه دوم قرن ۱۹، خود را در رشد نیمة اقتصادی طبقات تاجریشه نشان داد. این امر نتیجه درگیر شدن روزافزون ایران در بازار سرمایه داری جهانی بود که به نوبه خود باعث شد تعدادی از زمینداران و صاحب منصبان دولتی به تجارت رو کنند.<sup>(۷۷)</sup> روند فعالیت‌های تجاری چنان پر شتاب بود که آنریت، یکی از بازرگان انگلیسی، رضایتمندانه اظهار داشت: «تا دهه ۱۸۸۰ تنها تعداد اندکی میلیونر و سرمایه دار ثروتمند در ایران وجود داشت، اما در دههٔ ۱۸۹۰ تعداد آنها سر به صدا تن می‌زد.»<sup>(۷۸)</sup> در همین اوضاع و احوال، از دهه ۱۸۸۰ به بعد، چند شرکت بزرگ تجاری پا به عرصه وجود گذاشت.<sup>(۷۹)</sup> اما همین امر باعث شد بین تجار محلی از یک طرف، و شرکت‌های خارجی و حکومت خودکامه از طرف دیگر، منازعه به وجود آید. طی نیمه دوم قرن نوزدهم، میزان سرمایه گذاری خارجی در ایران عملاً از هیچ به بیش از ۱۲۰۰۰ پوند بالغ شد. اما شرایطی که کاپیتولاسیون به ایران تحمیل کرده بود به شدت تبعیض آمیز و ناروا بود. یک وارد کنندهٔ کالاهای نخی تنها ۵ درصد عوارض گمرکی می‌پرداخت، حال آنکه وارد کنندهٔ ایرانی همان کالا ۷ تا ۸ درصد دیگر به عنوان مالیات بازر، مالیات محلی و عوارض جاده پرداخت می‌کرد.<sup>(۸۰)</sup> فعالیت‌های بانک‌های خارجی مثل بانک سلطنتی و بانک استقراضی بیش از پیش به نارضایتی مردم دامن زد، و تجار ایرانی در صدد بودند که بانک وطنی خود را تأسیس کنند.<sup>(۸۱)</sup>

حکام و صاحب منصبان مقتدر، تکیه بر قدرت استبدادی خود، می توانستند هر وقت که بخواهند موال و املاک دیگران را تصاحب کنند. و این برای فعالیت های اقتصادی صاحبان سرمایه تهدیدی همیشگی محسوب می شد. شاهد این مدعا تصاحب ۸۰۰۰۰ تومان از اموال حاجی امین الضرب در سال های آغاز سلطنت مظفرالدین شاه (۱۸۹۶ - ۱۹۰۷) است. (۸۲) قابل توجه آنکه ۱۰۰۰ تومان برابر بود با ۲۰۰ پوند. توضیح جیمز فریزر شاید اوضاع و احوال آن زمان را به بهترین وجه نشان دهد:

«آن عامل اصلی که مستقیماً ایران را از پیشرفت و رفاه باز می دارد. امنیت نداشتن جسم و جان و مال و اموال مردم از تعرض حکومت، و از تحولات مداومی است که این حکومت دستخوش آنها می شود. این نکته باعث سرخوردگی همیشگی مردم از دست زدن به فعالیت اقتصادی است. آخر هیچ کس دست به ساز تولید جبری نمی شود که ممکن است ساعی بعد آن را از دستش بگیرد.» (۸۳)

اقدامات طبقات صاحب سرمایه برای مقابله با فشارهای اقتصادی دولت های خارجی، و کنترل اعمال حکومت استبدادی، یکی از عناصر عمده اوج گیری ناسیونالیسم در ایران به شمار می رفت. بعد از انقلاب مشروطه، تمام اینها تحت لوی قانون در آمد. چراکه لازمه اعتراض، به طور کلی، مردود شمردن مجموعه ای از قوانین و مطالبه قوانینی دیگر به جای آنهاست. نخستگان غیربگرا که ارائه قوانین جدید و نهادهای سیاسی ملهم از غرب موقعیت آنها را چه در اجتماع و چه در بطن حکومت تقسیم می کرد، در این اعتراض سهیم شدند.

در همان حال که ملت نوظهور به تدریج حکومت را جورانه به مبارزه می طلبید، و به همین علت در جستجوی قوانین تازه و د، تمایلات استبدادی پادشاهان بیش از پیش شدت می گرفت، اما آنها با این کار، بیشتر باعث تضعیف قدرت استبدادی خود می شدند تا تقویت آن. مثلاً وقتی از سال ۱۹۵۸ به بعد ناصرالدین شاه تصمیم گرفت که با حذف پست نخست وزیری، کنترل حکومت را خود به دست بگیرد، این اقدام او با شکست رو به رو شد. چراکه هر چند او از انتصاب رئیس الوزرا خودداری کرد، اما میرزا صادق قائم مقام، وزیر امور داخله را به سرپرستی کابینه شش نفره سال ۱۸۵۸ منصوب کرد. (۸۴)

در سال ۱۸۶۴، بعد از آنکه اداره امور حکومت به سه بخش نظامی، ملی، و امور خارجه تقسیم کرده و وظایف هر یک را به وزرای برجسته معول کرد، به فرمانده قشون، میرزا محمد خان سپهسالار ز طرف خود نیابت داد که جریان کلی امور را نظارت کند. (۸۵)

بعدها در سال ۱۸۶۶ این مناصب وزارتی بین وزرای متعدد تقسیم شد. (۸۶) توتیانی از این لیبیل، که تنها باعث شد شاه تشخیص دهد که در اعمال قدرت مطلقه خود ناتوان است، بلکه نیاز به دانو نمودن شدن حوزه اقتدار خود را نیز احساس کند.

در سال (۱۸۷۱)، یک سال قبل از اینکه شیرالدوله را به صدراعظمی، منصوب کند، با این

اظهارات خود رسماً به این قضیه اعتراف کرده. در مورد امور مملکتی افکار خوبی در سر دارم که اگر خدا بخواهد، به واسطه آنها مملکت پیشرفت خواهد کرد و در جهان کنونی از عهده تکلیف بزرگی بر خواهد آمد. اجرای این تکلیف محتاج وسیله است، و من هر کس که می‌خواهم باشم، تنهایی چه کاری از دستم ساخته است؟<sup>(۸۷)</sup> بعدها به مشیرالدوله گفت:

من چیزی جز نظم امور مملکت نمی‌خواهم، و من شما را ناظم امور حکومت می‌دانم. حساب از شما و نظم امور مملکت، هر اندازه که لازم باشد بر من واجب است. هر کس از این نظم سماعت کند، با آن را زیر پا بگذارد، حتی اگر فرزند ما باشد، باید از کار برکنار شود.<sup>(۸۸)</sup>

و عاقبت همین افکار باعث شد که به بعضی اصلاحات در امور اداره حکومت تن در دهد. طرح پیشنهادی مشیرالدوله مبنی بر تأسیس یک کابینه نه نفره و شورای وزیران به مسئولیت کامل صدراعظم، و تدوین مجموعه قوانینی که به اجرای امور در وزارتخانه‌ها نظم و نسق بدهد،<sup>(۸۹)</sup> یک اقدام به موقع و دکه با موافقت کامل ناصرالدین شاه رو به رو شد.<sup>(۹۰)</sup>

شاه شخصاً، پس از بازگشت از سفر دوم خود به اروپا در سال ۱۸۷۸، اعلام کرد قصد دارد دست به تدوین قانون بزند.<sup>(۹۱)</sup> و این کار سنگ بنایی شد برای مظفرالدین شاه که در آستانه انقلاب مشروطه اعلام کرده. اگر ایران مثل سایر کشورها، دارای حکومت مشروطه شود، من احساس آرامش و آسایش بیشتری خواهم کرد.<sup>(۹۲)</sup>

### سقوط استبداد

در آغاز قرن بیستم، ایران شاهد یک جنبش نیرومند و استخوان‌دار دیگر بود. این بار ملت در برابر حکومت استبدادی ایستاد و از مظفرالدین شاه که طینت خوبی هم نداشت عدالتخانه طلب کرد (که از آن پس مجلس نامیده شد). این واقعه در ماه اوت سال ۱۹۰۶ اتفاق افتاد و این عصر سقوط استبداد و ظهور دوران ناسیونالیسم. همچنین این عصر، از دیدگاه تاریخی، شاهد اوج‌گیری مدرنیسم بود. پدیده‌های زاینده و در عین حال سرکوبگر. زاینده به این دلیل که نیروهای مترقی و محافظه‌کار خاص خودش را پدید آورده و سرکوبگر به این جهت که نیروهای متعلق به گذشته را ز میان برد. نصیحت سید محمد طباطبایی، مجتهد آزادیخواه، به عین الدوله، صدراعظم محافظه‌کار، این بود که: «زمان از دست می‌رود، باید کاری کنید که آیندگان ما را از یاد نبرند. و بدین ترتیب از او خواست که در تأسیس عدالتخانه مساعدت کند. فراتر از هر چیز، بازتاب آن عصر نوین، تجدید بود که در کلام یک مجتهد، با انتخاب دو راه متجلی می‌شد: یا باید با تحولات در حال وقوع خود را هماهنگ کرد، یا آنکه از قائل عقب ماند. برخی از عناصر روحانیت در جهت اول حرکت کردند، در میان آنها چهره‌های مشخصی از علمای شیعه به چشم می‌خوردند.

علمای شیعه اساساً به این دلیل تن به تحول دادند که از سقوط حکومتی آگاه بودند که طی قرن‌ها مظهر تمدن اسلامی به شمار می‌رفت. واکنش آنها دو شیوه متمایز از هم داشت: سنجی ناشی از



یگانه‌گریزی نسبت به غرب از یک سو، و طرح گفت و گو با آن از سوی دیگر. در آستانه ربع آخر قرن ۱۹ شیوهٔ دم بر شیوهٔ نخست غالب شد، و بدین گونه بود که غرب و ارتدکسی مذهبی هر دو را به چالش طلبید.

ظهور سید جمال الدین اسدآبادی، فرمان اتحاد اسلامی، طلبه این عصر جدید و اکنش اسلامی بود، عصری که به تعبیر خوراسی، غرب را در عین حال «معلم و دشمن» تلقی می‌کرد.<sup>(۹۴)</sup> این طرز تلقی در بیانات سید جمال به خوبی پیداست. او در عین حال که تمدن غرب را تحسین می‌کرد، ریشه‌های این تمدن را به اسلام نسبت می‌داد و این گونه آن را به چالش می‌طلبید. در بخشهایی از رساله‌اش به نام «نیچریه» چنین استدلال می‌کند: «لوتر، رئیس فرقه پروتستان که بر خلاف تعالیم کلیسا این قانون (یعنی قانون تحقیر مردم) را مرود اعلام کرد، از الگوی مسلمانان اقتباس کرد.»<sup>(۹۴)</sup> به همین ترتیب، برای آنکه نشان دهد عقلانیتی که غرب تبلیغش را می‌کند ریشه در اسلام دارد این ادعا را پیش کشید که: دین اسلام تنها دینی است که ايمان بدون دلیل و پیروی از گمان را محکوم می‌کند؛ اطاعت کورکورانه را به باد ملامت می‌گیرد، به دنبال آن است که دلایل امور را به پیروانش نشان دهد؛ همه جا با منطق سر و کار دارد؛ سعادت کامل را نتیجهٔ غرور و بصیرت، و خرافه را محصول عدم بصیرت می‌داند؛ و اصول دین متکی به دلیل و برهان است، آن هم به شیوه‌ای که به درد تمام مردم می‌خورد.<sup>(۹۵)</sup>

این کلمات، آشکارا آه و اسف عینی بود که از ضمیر ناخود آگاه خود بر می‌آورد، و در واقع نشانهٔ اشتیاق او به چیزی بود که اسلام از فقدان آن رنج می‌برد. این همان واقعیتی بود که هادی نجم آبادی، روحانی آزادخواه، پیش از این با حسرتی بر لب اعتراف کرده بود: «مادین خود را ر پایهٔ عقل استوار نکرده‌ایم، ما تعقل را و انهدا، ایم و تابع خیالات و اعمال شیطانی خود نده‌ایم.»<sup>(۹۶)</sup> افغانی، وقتی نگاهی دوباره به جهان اسلام می‌اندازد، به عقب ماندگی آن معترف می‌شود و نیاز به جبران این عقب ماندگی را احساس می‌کند: «من نمی‌توانم دست از این امید بشویم که سرانجام روزی جوامع پیرو اسلام بند از پای خود خواهند گسخت و به شیوهٔ جامعهٔ غرب قطعه در شاهراه تمدن پیش خواهند راند.»<sup>(۹۷)</sup> منطقی که در این واکنش اسلامی وجود داشت در عین حال ارتدکسی دینی را هم، به دلیل بی‌لیاقتی‌اش در مقایسه با جهان غرب، به چالش می‌طلبید. به تعبیر صریح و بی‌پردهٔ او: «مسلمانان هرگز نمی‌توانند دست به اصلاحات بزنند، مگر آنکه پیش از هر چیز رهبران مذهبی خودشان را اصلاح کنند.»<sup>(۹۸)</sup> در حالی که واکنش اسلامی در افکار و سخنان افغانی خود را بیشتر در یک چارچوب تمدنانه نشان می‌داد، ساها بعد، در آستانهٔ انقلاب مشروطه، همین واکنش اسلامی در بسز یک تفکر ناسیونالیستی شکل گرفت. اینک این سید محمد طباطبایی بود که افکار افغانی را بازگو می‌کرد. و به عنوان یکی از رهبران ملی مشروطه طلب ایران قدم به معرکه نهاده بود. مجتهد پیر که برخی از جنبه‌های تمدن غرب را ترجیح می‌داد و در عین حال باخترسندی خود را از عقب ماندگی

کشور پنهان نمی‌کرد، از فراز سنبل، جماعت حاضر را با صدای بلند مورد خطاب قرار داد که: «روزگاری بود که مردم علوم قدیمه را تحصیل می‌کردند و نظری به علوم جدید نداشتند. اما حایه حرف من این است که تحصیل علوم جدید هم لازم است. ما باید خود را با اوضاع و احوال جدید تطبیق دهیم. شما باید حدودی در حصر من قوانین بین الملل، ریاضیات، علوم و زبانهای خارجه مطالعه داشته باشید. چرا باید نسانیدگان و فرستادگان تمام کشورهایه زاین بروند و از ایران کسی نرود؟ چرا در ایران حتی یک مآعم پیدا می‌شود که یک زبان خارجه بداند؟» (۹۱)

در نخستین سالهای این قرن، این واکنش اسلامی، به جدا شدن روحانیون از پایگاههای سابقشان منجر شد. علمای روشنفکر به مباحث اجتماعی و سیاسی روی آوردند. دلمشغولی طاطبایی به تعلیم و تربیت، او را به تأسیس «مدرسه اسلام» ترغیب کرد. علمای تجدد طلب و وابستگان آنها دست به تأسیس تعداد دیگری از مدارس و مؤسسات مشابه زدند. و از جمله مهمترین آنهاست: مدارس سادات و ادب که میرزا یحیی دولت آبادی آنها را تأسیس کرد، و بیمارستان نعم آبادی که شیخ هادی نجم آبادی بنی آن بود. در سایر رشته‌ها مثل اقتصاد و صنعت هم تلاشهای مستری برای بهبود اوضاع صورت گرفت.

ملک المتکلمین، روحانی اصلاح طلب و خطیب مشهور موفق شد در اصفهان یک شرکت اسلامی تأسیس کند. بعدها، انگیزه اصلاحات اجتماعی و نیاز به مقابله با استبداد، علما را وادار کرد که با تحولات فکری نوین آشنا شوند. آنان رفته رفته شروع به درآک و جذب مفاهیم و عقایدی کردند که از مساوات و نهادهای دموکراتیک سخن می‌گفت. مفاهیمی که تا آن زمان برای جامعه استبداد زده بیگانه می‌نمود. همین امر باعث شد که آن دسته از علمای توانمندی متعلق به قشر میانی روحانیون احساس کنند که به تفسیر نویسی از اسلام نیاز دارند. (۹۲)

سید جمال الدین واعظ، یکی دیگر از حضای تندرو، یکت بار که به سنبل می‌رود، در حالیکه از انول اسلام اختیار تأسیس می‌کند و شاهان خودکام و علمای محافظه کار نفرین می‌فرستد، هر گونه تعبیر و تفسیر از اسلام را بدون درآک این ویژگی ضد استبداد اسلام محکوم می‌کند. (۹۳)

میرزا محمد حسین غروی نائینی، یکی دیگر از روحانیون طرفدار مشروطه، در حمله به روحانیون محافظه کار و حکام مستبد، برداشت نویسی از اسلام فواکه داد و نوشت:

«گروهی از مردم، به نام دین و مذهب، علیه آزادی، مساوات و سایر حقوق ملی و مذهبی این مردم قد علم کرده، و از حکومت استبدادی حمایت کردند. آنان اسلام را به انحراف کشاندند. و به خداوند و پیامبرش حفا کردند.»

او حتی با نقل یک حدیث مدعی شد که هر گاه یک عالم با پدیدهای نورو به رو شود، وظیفه اوست که دانش خود را آشکار کند، وگرنه به لعنت خداوند گرفتار خواهد شد (۹۴). این نوع برداشت از اسلام در عین حال باعث شد که علمای تندرو خود را در بحث‌های فلسفی درباره دین و ذات باربعه‌لی درگیر کنند. ملک المتکلمین پا را از این فراتر گذاشت و به مفهوم نادین خداوند که ریشه در وحدت وجود داشت اندیشید. حتی یک بار گفت:

«هر کس خدای خود را به یکی از صفاتش می‌پرستد، برای آنکه صفات الهی با ذات الهی تفاوتی ندارد. من هم خدای خودم را به نشانهٔ آزادی می‌پرستم.» (۱۰۳)

اقتدار گوناگون اجتماعی هم که عقاید خطبای تندرو به مذاق آنها خوش می‌آمد، خود دست به تعبیر و تفسیر از اسلام می‌زدند. در میان اقتدار متوسط الحال اجتماع اشتیاق زیادی نسبت به تعبیر و تفسیر آزادیخواهانه از اسلام دیده می‌شد. اعضای انجمن مخفی، علی‌رغم دیدگاه اجتماعی محافظه کارانه‌شان، اسلام را یک ایدئولوژی آزادیخواهانه تلقی می‌کردند. ادیب الممالک نامی، در یکی از جلسات این انجمن، اسلام را «دین قانون و آزادی و معایر با ذلت و بردگی» توصیف کرد. (۱۰۴)

دیگری برای اثبات این عقیده گفت: «امام حسین مظهر دموکراسی و بنیانگذار جماعات انقلابی بود.» (۱۰۵) فقرا هم، به همین شکل، تصویر خاص خود را از اسلام داشتند. در سال ۱۹۰۵، یک جماعت از مردم گروسه مشهد در حرم امام رضا بست نشستند. (۱۰۶) این واقعه، جدا از آنکه خود نوعی اعتراض علیه دار و دسته‌هایی که باعث قحطی نان شده بودند، محسوب می‌گشت نمادی از طرز تلقی مالکانهٔ بینوایان نسبت به اسلام بود.

علمای نوگرا، دیگر عالم دینی صرف نبودند، بلکه به مبلغان عقاید جدید مبدل شده بودند؛ و بدین گونه بود که در جامعهٔ نوین به مشاغل جدیدی از قبیل روزنامه نگاری و نویسندگی، رهبری سیاسی، نمایندگی مجلس و مناصب دولتی دست پیدا کردند. این موقعیت جدید آنها را از نظر مالی تا اندازه‌ای نسبت به موقوفات و وجوهات مذهبی بی‌نیاز کرد و این چیزی بود که تا آن زمان سخن بدان وابسته بودند. از جمله آنان می‌توان ناظم الاسلام کرمانی، نویسنده تاریخ بیداری و سردیر روزنامهٔ نوروز، مؤیدالاسلام، سردیر روزنامهٔ حیل‌المتین، سید حسن تقی زاده، آزادیخواه برجسته و نماینده مجلس و سالها بعد یکی از صاحب‌نظران بلند پایهٔ دولتی، شیخ محمد خیابانی، نمایندهٔ موکرات مجلس و رهبر جنبش آذربایجان در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ و میرزا کوچک خان جنگلی، رهبر قیام جنگل در گیلان، طی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ را نام برد. رهبران برجسته‌ای چون طباطبایی، ملک المتکلمین و سید جمال الدین واعظ، و روحانیون طراز اول نجف، رهبران ملی‌گرا بودند با تمایلات مردمی و آزادیخواهانه که دیگر به جامعه مذهبی برای پیشبرد عقایدشان متوسل نشدند، بلکه به صوم ملت روی آوردند. به همین دلیل بود که طباطبایی و دیگر علمای ملی‌گرا با آزار و اذیت اقلیتهای مذهبی توسط گروههای مشرک اراذل و اوباش و سلطنت‌طلبان، که به تحریک عده‌ای دست به این کار زده بودند، از در مخالفت در آمدند. این واکنش، بی‌تردید، به حس انسان دوستی آنان مربوط می‌شد، اما این احساس لباس عقاید تاسیوتالیستی را بر تن داشت. طباطبایی در نامه‌ای به سر سیر اسپرینگ رابس، وزیر مختار دولت بریتانیا در ایران، در مورد به قتل رسیدن ارباب پرویز زردشتی در شهر یزد، وزیر مختار را در جریان اقدامات انجام شده برای مجازات قاتلین قرار داد. او تلگراف دیگری هم برای ملاحای یزد فرستاد که در آن آمده بود: «اگر حکومت قصد دارد که قاتل

پرویز زردشتی را مجازات کند، آنان به هیچ وجه نباید از این آدم ردل حمایت کنند» (۱۰۷) در اعلامیه مشترکی هم که توسط طباطبائی و سید جمال الدین واعظ به حمایت از زردشتیان صادر شد می‌خوانیم «قانون محمدی قانون آزادی و مساوات است، و کسانی که غیر از این می‌گویند نسبت به وطنشان خیانت می‌کنند و لاین این دین و آئین نیست». (۱۰۸) علمای طراز اول اسلام هم که به همین شکل تحت تأثیر عقاید ناسیونالیستی بودند، به اقلیت‌های مذهبی یا همین نگاه دسوزانه می‌نگریستند. مجتهد طراز اول نجف، ملا محمد کاظم خراسانی، در فتوای خود به مسلمانان ایران اعلام کرد: «آزار و اذیت و تحقیر جامعه زردشتیان و دیگر غیر مسلمانان که تحت دین اسلام هستند مخالف قانون است، و حقاً بر همه مسلمانان فرض است که دستورات حضرت ختمی مرتبت، پیامبر اسلام (ص)، را رعایت کرده، با آنان به مهرمانی رفتار کنند، دل آنان را به دست آورند، و از جان و مال و عرس و نابوس آنان محافظت کنند، و به اندازه ذره مویی از این احکام سرپیچی نکند انشاءالله تعالی» (۱۰۹)

جدایی علمای نواندیش از پایگاه سنتی روحانیت در بعضی موارد به نتایج نگران‌دهنده و نمادین منجر شد. این نکته را در رفتار مدیر الممالک نامی، که سردبیر روزنامه تمدن بود، به وضوح می‌شد دید. در گرماگرم مبارزات مشروطه خواهان، حاکم تهران به ضرب و شتم او پرداخت، و او که از سوی جامعه سنتی که متعلق به آن بود حمایتی نمی‌دید، ریش خود را تراشید و عبا و عمامه خود را دور انداخت. (۱۱۰) تجربه او را باید یکی از نمونه‌های افراطی بریدن از تشکیلات روحانیت به حساب آورد. اما این حرکت معنای دیگری هم داشت و آن گسستن اجتماعی - ایدئولوژیکی از گذشته بود، گذشته‌ای که دیگر برای آینده چیزی در چینه نداشت. این اوضاع و احوال با شرایط گذشت که حتی اعضای دیگر مشاغل، از جمله مراد فرد دست اجتماع، برای حفظ آبرو لباس روحانیت می‌پوشیدند، به کلی متضاد بود.

مردی به نام جراحعلی خان، در بدو انتصاب به سمت حاکم اصفهان و هنگام استقبال از روحانیون و بزرگان اصناف، این انتخاب را پیدا کرد که دستان پر چرک و چرمی اعضای صنف رنگرز را که با علما اشتباه گرفته بود، بوسد. این بود طرز تلقی مردم در دوران پیش از مشروطه و در قرن ۱۹ گسستن از گذشته که از جمله نتایج و عواقب آن دگرگون شدن اوضاع و احوال علمای روحانی بود، تأثیر خود را بر جامعه گذاشت. به عنوان مثال، بعد از مهاجرت رهبران مذهبی به قم، در روز ۲۱ ژوئیه ۱۱۰۶ (به نشانه اعتراض علیه تأخیر شاه در تأسیس عبدالکفایه)، یک زن که از لفافه نگران شده بود، برقع خود را از چوبی آویزان کرد و با تسخر فریاد زد: «دیگر از علم و مجتهد خیری نیست، از حالا به بعد مراسم عقد دختران شما به عهده موسیو نوز (Naus) خواهد بود» (۱۱۱) و این موسیو نوز وزیر پست و مدیر گمرکات بود که بژیکی ها او را به این مقام منصوب کرده بودند، و زمانی به نشانه تسخر علما در یکت میهمانی بالماسک لباس ملاها را پوشیده بود.

با همین شیوه قشر نوین روشنفکر که از سال ۱۹۰۷ به بعد در صحنه انقلاب ایران ظاهر شد،

عقاید ملهم از غرب خود را با رنگ و جلای اسلامی بیان کرد. این شیوه، البته، متأثر از آن سنت دفاع از فرهنگ ملی بود که در اواخر قرن ۱۹ در ایران بروز کرد. اما پیش از آن، عقاید اراطی این قشر روشنفکر متعلق به طبقه متوسط، نوعی حالت دفاعی یا حتی تهدید آمیز نسبت به طبقه حاکم موجود بود.

بخش عمده‌ای از این عقاید در هفته نامه صوراسرافیل به سردبیری میرزا جهانگیر خان شیرازی منعکس می‌شد که علی کبر دهخدا نویسنده عمده آن بود. این هر دو عضو اجتماع صیون عامیون (کمیته سوسیال دموکرات) ایران بودند، که از جمله گرایش‌های عمده سیاسی - اجتماعی تندر و آن زمان محسوب می‌شد. نظر دهخدا طی نوشته هایش در مورد قوانین جدید و حکومت مشروطه این بود که: «اروپاییان پیش از این فاقد قانون بودند؛ هر چه دارند آن را از ایران گرفتند و به اصلاح آن پرداختند؛ ما در درجه اول داریم چیزی را پس می‌گیریم که به ما تعلق دارد» (۱۱۲) استدلال او این بود که حکومت مشروطه همان حکومت اسلامی است که از دوران آخرین خلیفه از خلفای راشدین رد به انحطاط گذاشت، و مسلمانان آن را به دست فراموشی سپردند و: «حالا ناچار باید دوباره آن را از اروپا وام بگیریم و نام مشروطه بر آن بگذاریم» (۱۱۳) و سپس از ضرورت قرائت تازه‌ای از اسلام سخن می‌گوید (۱۱۴) و از شخص پیامبر به عنوان یک نوآور یاد می‌کند. (۱۱۵)

به هر حال، در زیر این پوشش اسلامی او، یک رگه قوی ضد روحانی، و نوعی تهاجم به نظم محافظه کارانه موجود دیده می‌شد. از اعتقاد داشت که این علمای متحجر هستند که نمی‌گذارند معای حقیقی اسلام روشن شود، (۱۱۶) در یکی از مناسبت‌هایی که پیش آمد آشکارا اعلام کرد: «ایرانیان دیگر نباید اجازه دهند که شازده‌ها و آخوندها چشم آنها را از دیدن حقایق بسته‌اند؛ نباید منظر حیرت‌ناشانند که یک بار دیگر از آسان فرود بیاید. باینکه منفر اجاره مجتهد، با مهر و فرمان شاه باشند تا حقوق اصلی خود را استیفا کنند» (۱۱۷)

این دو گرایش، بخشی از تلاش روشنفکران تجدیدگرا بود که افکار و عقاید مربوط به مساوات، آزادی، و حقوق افراد را ترویج و تثبیت می‌کرد، و این خود می‌توانست ارتقای مقام و موقعیت اجتماعی آنان را نیز تضمین کند. بنابراین دهخدا وقتی به آیه‌ای از قرآن در مورد تساوی حقوق افراد بشر استناد می‌کرد، در واقع بر سر آن بود که مفهوم جدیدی از مساوات ارائه دهد. (۱۱۸) یک بار هم نوشت: «بخداوند فکر بشر را آزاد آفرید و برای این کار از علما تقوی نخواست» (۱۱۹) در مورد آزادی بیان و آزادی مطبوعات هم که مخالفت علما را برانگیخته بود، دهخدا در مقام معارضه با علما یک بار دیگر از تعابیر مذهبی استفاده کرد:

«وَلَمْ يَكُ خَدَاوَنَدٌ فِي فَرَاغِ كَرِيمٍ بِهٖ اَنْ لَّمْ يَخْرُودْ، بِالْعَلِّ وَرَنْجِرِ اسْتِزَادِ دِيوَانِي بِهٖ لَقِيَادِ دَرِ نَسِي اَبَدٍ وَ بِالْفُطْرِ وَ بَسْتِ نَفْرَتِ وَ سَانَسُورِ حِكَاكِ مَسْتَبِدِ وَ فَنَشَارِ وَ سُرُكُوبِ اِز تُونَشَرِ بَايِ نَسِي اِسْتَبَدُّ...» (۱۲۰)

بدین گونه بود که دو جنبش، یکی متعلق به علمای تجدید طلب و دیگری متعلق به قشر روشنفکران

نویز، برای تغییر نظم موجود در یک جا با هم تلافی کردند. (۱۲۱)

در همین حال ظهور مدرنیسم خود را در ظهور یک قشر جدید محافظه کار نشان داد. قشری که، به دلیل محافظه کار بودنش، در برابر تحول مقاومت می کرد؛ اما چون از تفکر بون الهام می گرفت، خود مظهر این تحول به حساب می آمد. در ایران سال های پایانی قرن ۱۹ و سال های اولیه قرن ۲۰، این گرایش جدید در بخش کوچکی از اعیان و اشراف تحصیل کرده غرب بروز کرد که ناسازگاری آنان با قوانین موجود، بین آنها و حلقه محافظه کاران حاکم بر کشور جدایی انداخته بود. اما شأن و مقام برتر آنان در چارچوب یک جامعه سنتی، سرچشمه دیدگاه محافظه کارانه آنها بود، چرا که اگر جامعه پیشرفت می کرد، مقام و منزلت آنان به خطر می افتاد. ناصرالملک، وزیر مالیه آن زمان، که از کالج بالیول آکسفورد فارغ التحصیل شده بود، شاخص ترین نماینده این قشر تازه محافظه کار محسوب می شد.

اوائل سال ۱۹۰۶ بود که در نامه طولانی خود به طباطبایی، فکر یک حکومت مشروطه و مناهیم آزادی و مساوات را به کلی رد کرد، اما به وعی که می نوان آن را آگاهانه تلقی کرد، به همین مضامین ارج گذاشت: بخشهایی از نامه او را می خوانید:

«این بسیار نگون بخت ایران که ستمهاست چیزی نپورده، نه قدر است از جان خود حرکت کند نه اینکه حرفی بزند، و حالا شما دارید او را به سرب تازیانه وادار می کنید که سر به در بگذارد و از جوی برده، لقمه گلوگیر در دهانش می گذارید... اگر زبان پیشرفت کرد فقط در نتیجه استبداد بود... و روسیه استبدادی نزار نیکلای دوم هم اقتدار روزگونیست که سبیل نداشته باشد به روسها آزادی بدهد. دلیلش فقط این است که نیکلای از سر دلسوزی اعتقاد دارد که مردم روسیه اقتدار از دانش و معرفت و تربیت و خوردار نیست که از عهده امور مربوط به خودشان برآیند.» (۱۲۲)

همین گرایش های تجددطلبانه او بود که باعث شد مشروطه طلبان، منصب وزارت مالیه را در حکومت مشروطه به او پیشنهاد کنند. شیوه زندگی سیدالدوله هم، در ظاهر آنقدر متأثر از مدرنیسم بود که مردم او را مشروطه طلب تصور می کردند. (۱۲۳) حال آنکه او چهاردهی بود که بعدها دست در دست اردوی سلطنت طلبان گذاشت.

اما بقیه اعضای جامعه سنتی نتوانستند خود را با این شیوه تحولات سازگار نشان دهند، و در واقع در برابر آن مقاومت کردند. وضعیت دشوار آنها به این دلیل نبود که از تحولات دنیا خیر ندانستند، که اتفاقاً خوب هم خیر داشتند، بلکه به این دلیل بود که چیزی در چینه آنان نبود که به جامعه نوین ارائه کنند. مقام و امتیازات ویژه قشر محافظه کار، در معرض خطر نابودی بود و این چیزی بود که در آن شرایط متحول لزوماً جایگزینی برایش وجود نداشت. حتی در این شرایط، آموخته های آنان از جامعه گذشته بناچار بازتابی از همان موقعیتها و امتیازات بود. هدف تجدد طلبان نابودی همین نیروها بود.

برخی از علمای طراز اول به این دلیل از تحول هراس داشتند و در برابر آن مقاومت می کردند که نگران از دست رفتن موقعیت و امتیازهای ویژه خود در جامعه جدید بودند، و این از نطفه نظر

ابدلولوژیک اهمیت خاصی دارد. شیخ فضل الله نوری، مجتهد برجستهٔ محافظه کار، در گفت و گویی با ناظم الاسلام، در بند شروع جنبش مشروطیت، هم طبیعت محافظه کار خود را نشان داد، هم ترس از دست دادن مزایا و امتیازهای ویژه خود را:

«شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا تأسیس این مدارس جدید مخالف شریعت نیست؟ آیا ورود به این مدارس مساوی با انحلال اسلام نیست؟ آیا تحصیل زبان خارجه و شیمی و فیزیک باعث می‌آید ما را از تاسیس مدارس کلاسیک محروم کند؟ آیا تأسیس مدارس جدید، و نامی توانستند کارشان را در مطبوعات تبلیغ کردند، حالاً هم شروع کرده‌اند به مظلله قانون اساسی و جمهوری. این را نمی‌دانند که در رژیم مشروطه اگر اینجانب سخاوتمندانه‌ای خانه‌ام را اضافه کنم باید مالیات بپردازم...» (۱۲۴)

در مذاکرات مشابهی که در دربار صورت گرفت، به سئوال مشروطه کشیده شد، حکام مستبد غیر روحانی همین نگرانیها را از خود نشان دادند. امیر بهادر جنگ وزیر دربار، وقتی احتشام السلطنه، یکی از شاهزادگان مشجد قاجار حمایت خود را از تأسیس عدالتخانه نشان داد، با لحنی تند جواب او را داد و هشدار داد که به محض اینکه عدالتخانه برپا شود، آن وقت پسر شاه با یک میوه فروش از بابت شأن و مقام فرقی نخواهند داشت، و هیچ حاکمی هم حق اجحاف و زورگویی به هیچ احدی را نخواهد داشت... (۱۲۵) حاجب الدوله، یکی دیگر از درباریان، در مخالفت با تأسیس عدالتخانه، اظهار تأسف کرد که «با تأسیس آن، بساط سلطنت برچیده خواهد شد.» (۱۲۶)

حتی جناح ضد مشروطه، اعم از روحانی و غیر روحانی، برای حفظ موقعیت موجود هم که شده، از اسلام بهره برداری می‌کرد در چنین زمینه‌ای بود که اسلام، جهان بینی و حتی زبان گویایی اشراف محافظه کار و وحشت زده شده بود. افرادی از لیب شاهزادگان، دربارین، مقامات حکومتی که نه پرست، تیولداران، و خوانین. به هسی دلیل بود که شاه و سلطنت طلبان، عملاً به سبک شیخ فضل الله و دیگر روحانیون شدیداً محافظه کار، حکومت مشروطه را به عنوان یک حکومت غیر اسلامی محکوم می‌کردند. محمد علی شاه که تازه بر اثر یک سلطنت تکیه زده بود از امضای قانون اساسی، به دلیل شبهه مغایرتش با اسلام، اجتناب کرد و گفت: «و علمای نجیب با آن موافقت نکنند، آن را امضا نمی‌کنم.» (۱۲۷) امیر بهادر جنگ هم که از الگوی مشروطه خواهی شیخ فضل الله در مقابله مشروطه پیروی می‌کرد، مخالفت خود را چنین توجه کرد: «مجلس شورای ملی مغایر با اسلام است، اما مجلس اسلامی مطلوب ماست، بنابراین مجلس شورای ملی دیگر چه صیغه‌ای است؟» (۱۲۸) جالب‌تر از همه، عملیات تهاجمی قبایل قشقایی به سرکردگی خوانین شیراز بود که در قالب همان زبان اسلام توجیه می‌شد. قشقایی‌ها در اطراف جسد بیجان یک دختر سلمان که به دست کلیمی‌ها (در واقع به دست یک دختر کلیمی) کشته شده بود حلقه زدند، تا توجیهی به دست آورند و خاک محله‌های کلیمی نشین را به توره بکشند. (۱۲۹)

بدین ترتیب، در آن دوران دو گرایش اسلامی وجود داشت: یکی خواهان تحول بود، و دیگری

در برابر آن مقاومت می‌کرد. در هر دو گرایش عناصری وجود داشتند که در عین معارضه، عقاید مشترکشان را با هم رد و بدل می‌کردند. این یک پدیده مربوط به دوران پس از مشروطه بود که در نهایت به تقسیم هر یک از دو اردوگاه استبدادی و ملی‌گرا به جناح‌های مختلف و معارض بکدیگر منجر شد. اردوگاه استبداد به دو جناح محافظه‌کار قدیم و جدید تقسیم شد، و اردوگاه ملی‌گرا به دو جناح آزادیخواه محافظه‌کار از یک طرف، و ملی‌گرایان تندرو از طرف دیگر. این شرایط به همزیستی جناح‌های میانه‌رو هر یک از دو اردوگاه انجامید که بعدها به صورت محور دو قطب مخالف، یعنی چپ و راست افراطی، درآمدند. جناح چپ شامل تمام افراد تندرو با نمایلات دموکراتیک و مساوات‌جویانه بود؛ افرادی از قبیل دو واعظ مذهبی، (ملک المنکلین و سیدجمال) میرزا جهانگیرخان، دهخدا و حیدرخان عمواغلی که همه در حزب «اجتماعیون عامیون» فعالیت می‌کردند. اعضای انجمن‌ها (جمعاعات انقلابی) و نمایندگان دموکرات مجلس هم جزو جناح چپ محسوب می‌شدند. اردوگاه راست هم، از نیروهای ارتجاعی - متشکل از سلطنت‌طلبان و روحانیون سرسخت و سازش‌ناپذیر به رهبری و کارگردانی محمدعلی شاه و شیخ فضل‌الله - تشکیل شده بود. جناح پاناه رو اغلب به این دو قطب مخالف واکنش نشان می‌داد.

ظهور گرایش چپ تندرو در انقلاب مشروطه، در درجه اول نوعی واکنش بود نسبت به طبقه حاکم، و از جمله جناح مشروطه طلب، که اینک قانون اساسی، قدرت سیاسی و امتیازات ویژه آن را تصویب کرده بود. (ماده اول از قانون انتخابات حکومت مشروطه نشان می‌داد که نسبت به فقرا و زنان تبعیض قائل شده بود. این نکته خود را در ماده اول از قانون انتخابات، مصوب ۹ سپتامبر ۱۹۰۶) صاحبان حق رأی در سرزمین‌های محروم ایران و در استان‌ها و ولایات به فرار زیر می‌باشند:

الف: شاهزادگان و طایفه قاجار؛ ب: دارندگان درجه اجتهاد و طلبه؛ ج: اعیان و اشراف و بندگان قوم؛ د: تجار؛ ه: زمینداران و زارعین (مشمول)؛ و: کسبه (۱۳۰)

در ماده ۲ قانون هم بعدها شرطی بدین مضمون گنجانده شد: «ارزش مایملک زمینداران و کشاورزان باید به حداقل یک هزار تومان (معادل حدود ۲۰۰ پوند) بالغ شود. (۱۳۱)

از این گذشته، قانون اساسی، به جز منسوخ کردن تیولداری، هیچ نفعی به حال کشاورزان و فقرای شهری نداشت. به همین دلیل بود که کارگران ایرانی سوسیال دموکرات باکو، محرومان را اینگونه مورد خطاب قرار دادند: «و شما ای بی‌نویان، دست در دست هم بگذارید، شما ای مغازه داران، کشاورزان، روستاییان، متحد شوید... خود را از چنگ این حکام ظالم و زورگو و خدانشناس رها کنید. (۱۳۱) همان رنجبران، تقاضا کردند که در مجلس شورای ملی نماینده داشت باشند. (۱۳۳)

مشروطه طلبان تندرو، از طرف دیگر، به حکومت برای اصلاحات جدید، بخصوص اصلاحات ارضی، شاز آورده‌اند. علی اکبر دهخدا که از هواداران سوسیال دموکراسی بود، در مقاله طولانی خود که در صوراسرافیل چاپ شد، بر لزوم تقسیم املاک و زمینهای شخصی بین کشاورزان پخشاری



کرد. (۱۳۲)

این فشارها اغلب با اقداماتی از طرف مردم همراه بود، و از جمله در آذربایجان و گیلان که دهقانان از پرداخت مالیات به زمینداران سر باز زدند و خواهان تقسیم اراضی شدند. در رشت، مرکز گیلان، پانصد کشاورز به نشانه اعتراض علیه زمینداران در مسجد بست نشستند، و یک زمیندار در این میان به شدت مورد ضرب و شتم واقع شد. (۱۳۵) کشاورزان عملاً مشروطه را به منزله خلاص شدن از زیر یوغ زمینداران تلقی می‌کردند. اعلامیه‌های خود آنها و گزارش‌های زمینداران به مجلس حاکی از همین امر بود. حرف آنها این بود که «حالا که رژیم مشروطه استقرار پیدا کرده و شاه قدرت مطلق ندارد، چرا ما باید باز هم مالیات بپردازیم؟» (۱۳۶) و زمینداران هم به مجلس شکایت می‌بردند که «کشاورزان گیلان تصور کرده‌اند که رژیم مشروطه مساوی است با آزادی مطلق و یاغبگری. حالا دیگر آنها خودشان را در برابر ما مسئول نمی‌اند. حتی بعضی‌ها از مزارع فرار کرده‌اند. تکلیف ما چیست؟» (۱۳۷)

طرز تلقی نسبت به مسأله زمین در جامعه‌ای که تولید زراعی در آن مسلط بود، عقاید محافظه کارانه مشروطه طلبان آزادپنخواه را بر ملا کرد، چرا که آنها هم مثل اشراف، در درجه اول به عبادات زمین وابسته بودند. همین نکته باعث شد که آنها نیز مثل محافظه کاران ناآرامی‌های گیلان را محکوم کنند. طباطبایی به مردم تسکین هندار داد: «هدف تأسیس مجلس این بود که بساط زورگویی را از میان بردارد، اما حالیه شما به نوع دیگری از زورگویی متوسل شده‌اید.» (۱۳۸) صنیع الدوله، رئیس مجلس، به اتجنم رشت گفت: «مردم رشت معنی رژیم مشروطه و آزادی را نمی‌فهمند، و کشاورزان موجب اغتشاش شده‌اند. مجلس مصراة تقاضا می‌کند که اصول حکومت مشروطه به مردم تهنیم شود...» (۱۳۹) حسام الاسلام، یکی از نمایندگان رشت، صراحت بیشتری به خرج داد و گفت: «مجلس در حکم دارد: وقتی سر و کارش با گرگت و ببر باشد، می‌گوید چنگ و ناخن آنها را باید درآورد اما پوست آنها را برای خودشان می‌گذارد.» (۱۴۰) عبدالحسین نرمانفرما، یکی از بانفوذترین مشروطه طلبان جناح محافظه کار، معترضان و متعجبانه گفت:

«رعیت ما از هیچ چیز خبر ندارد و نمی‌داند معنی حکومت مشروطه چیست. فکر می‌کند می‌تواند صاحب مال و اموال مردم شود... حایه تمام این اغتشاش‌ها ناشی از آن است که فقرا می‌خواهند با مسئولین برابری می‌کنند و بی‌ربان با این دین و مذهب، این می‌گردد هرج و مرج.» (۱۴۱)

روزنامه آزادی خواه جبل‌المتین، در عین حال که زارعین را از کثاری که می‌کردند تبرئه می‌کند، آنها را ملامت می‌کند که: «هیچ کس را نباید از حق مالکیتش محروم کرد.» (۱۴۲)

آنها از نقطه نظر اجتماعی نسبت به مسأله کشاورزان، محافظه کارانه برخورد می‌کردند حال آنکه به مفهوم سیاسی، انقلابی محسوب می‌شدند: آن هم به این دلیل که در جامعه‌ای که حتی عنوان موروثی زمیندار وجود خارجی نداشت، (۱۴۳) چه برسد به نفس حق مالکیت، از حق مالکیت دفاع

می‌کردند. دقیقاً در چنین زمینه‌ای بود که آنها با نیروهای ضد مشروطه هم به مقابله برخاستند، نیروهایی که مظهر و نماینده آنها مشروطه شیخ فضل الله بود. و این را در گفته‌های سید محمد طباطبائی می‌بینیم:

«من تضمین می‌دهم که اگر حضرت اجل حاجی شیخ فضل الله خلاف تمهیداتش [مبنی بر عدم مخالفت با مجلس مقدس شورای ملی] عمل کند، من شخصاً او را از تهران اخراج خواهم کرد. در آن صورت ملا محمد آملی و حاجی میرزا لطف الله هم باید از این شهر بروند.» (۱۴۴)

بنابراین آنها را باید نمایندگان این ترکیب آشنا محسوب کرد: انقلابی در برابر گذشته، اما در جامعه نوین و در برابر نیروهای ستم‌پدیده محافظه‌کار.

این نوع محافظه‌کاری اجتماعی باعث نزدیک شدن ملی‌گرایان لیبرال منش و محافظه‌کاران متمایل به مشروطه شد، زیرا همه آنها اعضای یک خانواده بودند، خانواده‌ای که بر مملکت حکومت می‌کرد. به همین دلیل است که وقتی محمد علی شاه، امین السلطان، صدراعظم کهنه کار پیشین را در ماه آوریل ۱۹۰۷ دوباره بر مسند قدرت سابق نشاند، به این قعیه تن در دادند. وقتی امین السلطان از طریق روسیه به ایران بازگشت، بهبهانی، یکی از جهت‌مدین محافظه‌کار طرفدار مشروطه، از مبارزان ناآرام گیلان به اصرار خواست که با او همکاری کنند (۱۴۵). این صنیع الدوله لیبرال، رئیس مجلس، مسخیرالسلطنه، ملی‌گرای محافظه‌کار، همراه با سه تن از تجار با نفوذ سیاسی بودند که جاده را برای بازگشت امین السلطان به مسند قدرت هموار کردند. (۱۴۶)

از نقطه نظر فکری، پایه‌های این اختلاف، با تصویب ماده ۶ از متمم قانون اساسی که توسط شیخ فضل الله پیشنهاد شده بود مستحکم شد:

«مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تمیید حضرت امام عصر عجل الله فرجه، بذل مرحمت... و مراتب صحیح اسلامی کتراه امتناهم، و عامه ملت ایران تأسیس شده است. باید در هیچ عصر از اعضاء مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدس اسلامی و فواین موضوعه حضرت خیرالامام (ص) نداشته باشد...» (۱۴۷)

در واقع این حرکتی بود که علمای مشروطه طلب برای فرو نشاندن صدای اعتراض روحانیون محافظه‌کار از خود نشان دادند، اما از همین حرکت بر علیه اعضای پر شور جناح رادیکال توسط همان علمای دسته اول استفاده شد؛ و از آن جمله بودند طلماي نجف و کریلاکه اعتبار و اقتدار سیاسی آنها بدینگونه به خطر افتاده بود. به همین دلیل دو عالم روحانی مشروطه طلب در نجف، یعنی خراسانی و مازندرانی، طی دو تلگراف به شیخ فضل الله این پیشنهاد را اقدام لازمی برای مقابله با مفسده جویان و لامذهبان تشخیص دادند. (۱۴۸) طی دو تلگرام از مجلس به تبریز، به مبارزان تبریزی اطلاع داده شد که «علما در حال تدوین پیش نویس قانونی هستند که به درد آینده مملکت بخورد. یک بار دیگر مشروطه خواهان لیبرال منش، یا به بیان دیگر اسلام لیبرال و نیروهای ارتجاعی دست به دست هم دادند و زمینه را به گونه‌ای فراهم آوردند که مجلس از انجمن تبریز خواست که اجازه دهد حاجی

میرزا حسن، مجتهد طرفدار استناد، که مشروطه طلبان تبریز او را از شهر بیرون کرده بودند، به شهر بازگردد. (۱۵۰) شخص طباطبائی پیشاپیش انجمن تبریز را به خاطر این ماجرا ملامت کرده بود. (۱۵۱)

جارت حکمی از اعتماد به نفس جناح راست، ارسوی دیگر، بازتاب این واقعیت بود که روز به روز بیشتر درک می‌کردند که در شرایط متحول کنور موقعیت آنان رو به زوال می‌رود. به زودی خطر رژیم مشروطه آشکار شد اوائل سال ۱۹۰۷، کمیته امور مالی مجلس نورا که از کسری بودجه و خطر استقراض خارجی مضطرب شده بود. یک اصلاحیه هفت ماده‌ای را به مجلس پیشنهاد کرد. (۱۵۲) بر اساس این اصلاحیه، از حقوق و امتیازات مالی که تا آن وقت به خاندان سلطنت و درباریان پرداخت می‌شد به میزان قابل توجهی کاست شد. قرار شد به شعاع السلطه، برادر شاه، و عموهاش، ظل السلطان و کسبران میرزا، که پیش از این به ترتیب سالیانه ۱۱۵۰۰۰، ۷۵۰۰۰ و ۲۹۰۰۰ تومان مستمری داشتند، به هر کدام تنها ۱۲۰۰۰ تومان پرداخت شود. (۱۵۳) شخص شاه هم از پول تو جیبی و مبلغ ۶۰۰۰۰ تومانی که به جهت هزینه خلعت دادن مابش می‌گرفت محروم شد. (۱۵۴) نیولرداری ملین اعلام شده و جمع آوری مالیات نیز به مأموران جدید وصول مالیات واگذار شد و این برای نیولداران و حکامی که پیش از این بخش عمده مالیات را به جیب خود سرازیر می‌کردند ضربه‌ای تکان دهنده بود. (۱۵۵)

عناصر نامنی به شکل خشونت باری قد علم کرده بودند. مستشار الدوله، یکی از نمایندگان مجلس که از کودتا جان به در برده بود، خشونت آنها را از یاد نبرده بود. و نقل می‌کند که اقدام تقسیم آقا میر تومان، یکی از افسران ارشد قزاق، برای حمایت از او و سایر نمایندگان مجلس، از جمله سید عبدالله بهبهانی، به برنورد فیزبکی قزاقها و افسران آنها منجر شد. مستشار الدوله و همکارانش را سرانجام به باغشاه بردند تا در آنجا شراب بر سر آنها بریزند و ککشان بزنند و تنها مداخله یکی از درباریان به نام حاجب الدوله بود که آنها را نجات داد.

«مشروعیه بر علیه مشروطه»، تلاش سلطنت طلبان، روحانیون محافظه کار و عناصر معینی از توده مردم بود که می‌خواستند جامعه‌ای که در سراسر سقوط افتاده بود را از ضمهلال نجات دهند. روحانیون طرفدار سلطنت، خدمتگاران و پادوهای دربار، رؤسای قبایل، قاطرچی‌ها، و الوط به همراه قزاقها، مسلح و بدون اسلحه، به طرف ساختمان مجلس پیشروی کردند تا نماد جامعه نوین را ویران کنند. (۱۵۶) مشروطه طلبان که در میدان توپخانه اردو زده بودند در برابر آنها مقاومت کردند. وقایع جزئی اما با اهمیت نشان می‌دهد که چگونه عناصر اجتماع قدیم در الگوهای رفتاری یکدیگر سهیم شدند تا نمادی از وحدت بر علیه جامعه نوین ارائه دهند. بدین گونه بود که یک جا الوط و ارادل عربده کشان به سلامتی سیبل محمد علی شاه شراب سر می‌کشیدند، و در جایی دیگر سید مرتضی برای نابودی دشمنان اسلام سر به پاده نوشی بر می‌داشت. (۱۵۷) در مقایسه با وحدتی که در نیروهای ارتجاعی دیده می‌شد، عمل شرم آور آن سید اهمیت چندانی ندارد.

با این حال، قدرت نمایی نیروهای دست راستی این تأثیر را داشت که نیروهای چپ را به جنبش و حرکت بیشتر وادارد. بعد از آنکه اقدام به کودتا با شکست مواجه شد، صحبت از برکناری شاه از سلطنت به میان آمد و گامهای اساسی تری که باید برای مواجهه با سلطنت طلبان برداشته می‌شد. در یکی از اجتماعات عمومی، ملایمی که از نظر مقام و مرتبه متعلق به اشرار فرودست روحانیت بود، مردم را سراسبه خطاب قرار داد که:

«... اگر بر فرض پیگیری پیدا شود که به جای هدایت شما گمراهتان کند، آیا باز هم او را پیگیری می‌دانید؟ [فریاد نه... از سوی جمعیت] و اگر شاه هم مستبد و زورگو باشد آیا باز هم شاه شایسته می‌کند؟... [فریاد نه... از سوی جمعیت] مگر نمی‌دانید که این شاه بود که پسر رحیم خان یکی از حواین بی‌رحم را تحریک کرد که مردم آذربایجان را از فرط آزار و اذیت دله کند؟ [فریاد جمعیت: ما دیگر این شاه را نمی‌خواهیم] (۱۵۸)»

یک روشنفکر فرنگی که در مورد انقلاب فرانسه سخن می‌گفت در آمد که: «او [لویی شانزدهم] و زنش را مردم به دست خودشان کشتند. [جمعیت جواب داد: فرانسه یا ایران، لویی شانزدهم یا محمد علی شاه فرقی نمی‌کند، ما برای یکسره کردن کار شاه آماده‌ایم]. (۱۵۹) دیگری خطاب به جمعیت گفت: «ما از شاه دو چیز می‌خواهیم، اول اینکه فوراً از مردم تیریز عذر خواهی کند، و دوم اینکه، پسر رحیم خان را به ما بدهد تا جلوی عمارت [ساختمان مجلس] او را اعدام کنیم، وگرنه خود او را اعدام می‌کنیم. [فریاد جمعیت: احسن!] (۱۶۰)»

گو اینکه رهبری این گونه اجتماعات و مشارکتهای سیاسی به دست افراد روشنفکر و کسانی بود که از آگاهی سیاسی کافی برخوردار بودند، و نه به دست توده مردم، اما توده مردم نیز تمایلات رادیکال داشتند و این را نشان می‌دادند. نامه دیگری هم برای شاه فرستاده شد که ریز آن را اعضای تمام انجمنهای تهران امضا کردند، و در آن نه تنها مشروعیت سلطنت او را زیر سؤال بردند. بلکه به او هشدار دادند که هر گونه اقدام بعدی علیه رژیم مشروطه عواقب وخیمی برای او به دنبال خواهد داشت. (۱۶۱)

واقعه توپخانه در دسامبر ۱۹۰۷، یعنی کودتای نافرجام محمد علی شاه، یکی از تلاشهای نافرجام این عناصر محافظه کار برای بازگرداندن گذشته بود.

مبارزه علیه شاه در روزنامه‌های تندرو، بخصوص مساوات در جریان بود. سید محمد مساوات، سردیر روزنامه، از ایرانیان خواست شاهی را انتخاب کنند که عادل و همدرد ملت باشد؛ و بعد ثابت کرد که رفتار شاه با تعلیمات اسلام جور در نمی‌آید. و بعد نتیجه گرفت که شاه در برابر ملوک و ملت احساس مسئولیت نمی‌کند، بنابراین باید او را وادار به تسلیم کرد و بعد این را هم اضافه کرد که شاه به همین دلیل قصد نابودی مجلس را دارد. (۱۶۲) اما جو حاکم بر نیروهای چپ را در واقع باید در سوء قصد آنها نسبت به جان محمد علی شاه، در اوئل سال ۱۹۰۸، توسط حیدرخان عمواوغلی و تنی چند از اعضای کمیته انقلاب مجسم دید. (۱۶۳)

جناح چپ به همین ترتیب با جناح میانه رو در تعارض بود، همان رهبران مشروطه که ایکت در موقعیت جدید خود جافتاده بودند و واکنش مؤثری نسبت به جناح راست از خود نشان نمی‌دادند و سد راه ملی‌گرایان تندرو به شمار می‌رفتند. مساوات عقیده داشت:

مجلسی که آلت دست یک مشت خائن باشد، چه طور می‌تواند قدرت شاه و وزرا را محدود کند؟ مجلسی که خود مناصب مدراعظم ما بانه می‌تراشد و بجولانگاه دوز و کلنگ‌های حکام سبید است، چگونه و کجا می‌تواند فاسد رفاه بن ملک باشد؟ مجلسی که صریحاً مد ملی است و در حدود نامردی انحصاری علی است، و در حفا خیال دارد که نیروهای وطن پرست را تضعیف کند، می‌تواند سرچشمهٔ سنگاری ایران باشد؟<sup>(۱۶۴)</sup>

به دلیل همین تعارض بود که جناح میانه رو، علی و غم عداوتش با جناح راست، واکنش محافظه کارانه از خود نشان می‌داد: «اگر قضا با به همین سنوال پیش برود، کشور دچار هرج و مرج خواهد شد. مجلس فقط یکی است و بس.»<sup>(۱۶۵)</sup>

این اظهارات نشانهٔ نرس طباطبایی از انحنن تبریز است و می‌گوید آنها اسباب زحمت شده‌اند. آنها دارند افراط می‌کنند.<sup>(۱۶۶)</sup> کشتی زاده، مشروطه سواد لیبرال که از ازدحام جمعیت در اطراف مجلس استیفاچه شده بود اخطار کرد: «اگر از پنجا تروید، اسم شما را می‌بریم توی لیست سیاه.»<sup>(۱۶۷)</sup> مشروطه طلبان لیبرال - محافظه کار هم روی خوشی به چهره‌های رادیکال نشان نمی‌دادند مثلاً روح القدس افراطی را مورد تعقیب و آزار قرار دادند، و در بحبوحهٔ اعتراضات نمدینگان دموکرات، مجلس روزنامه وی به همین نام (روح القدس) را توقیف کرد.<sup>(۱۶۸)</sup> طباطبایی و بهبهانی، میرزا جهانگیر خان، سردیر روزنامه صوراصرافیل را به علت لحن افراطی و ضد روحانیتش مورد تقیح قرار دادند.<sup>(۱۶۹)</sup> محمد رضا مساوات را هم به دلیل مبارزه‌ای که بر علیه شاه به راه انداخته بود مورد تعقیب و آزار قرار دادند.<sup>(۱۷۰)</sup> مجلس از ملک المتکلمین و سید جمال واعظ خواست که دیگر در ما عام سخن نگویند.<sup>(۱۷۱)</sup>

کودتای محمد علی شاه در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ و بمبارن مجلس با همدستی یاسوف، کلنل روس و فرمانده بریگاد قراق در تهران، در بحبوحهٔ همین نفاق بین جناح چپ و میانه‌رو اتفاق افتاد، و باعث تصفیه جناح چپ و حذف جناح میانه‌رو شد. میرزا جهانگیر خان، ملک المتکلمین، سید جمال، قاضی قزوینی، روح القدس و بسیاری دیگر که تجسم تمام عیار عقاید جناح چپ و انقلاب مشروطه بودند، در ۲۴ ژوئن سال ۱۹۰۸ توسط عوامل شاه قتل عام شدند. طباطبایی و بهبهانی را تبعید کردند. اما مشروطه طلبان لیبرال دیگر، مثل تقی زاده و منج الدوله، اولین رئیس مجلس، از کشور فرار کردند. حتی محافظه کار نوگرایی مثل ناصرالملک هم قبل از کودتا و بعد از آنکه به چوب و فلک بسته شد، مجبور به ترک کشور شد.

اندامات جناح راست پی آمده‌های بین المللی داشت، و این را می‌شد در خط مشی دو کشور رقب، یعنی انگلستان و روسیه، در مورد ایران تشخیص داد. رژیم مشروطه نه تنها دشمنی نیروهای ارتجاعی

را برانگیخته بود، بلکه از سوی دیگر مواضع ضد استعماری این رژیم از طرف دیگر، قدرتهای استعماری را هم نگران کرده بود. امتناع از پذیرش وام مشترک انگلستان و روسیه به مبلغ ۴۰۰۰۰۰۰ پوند، که از جمله شروط آن قول واگذاری اداره گمرکات شمال به روسیه و اداره تلگراف به انگلستان بود، نشانه‌ای از این موضعگیری محسوب می‌شد. (۱۷۱) ملی‌گرایان با اقدام به تأسیس بانک ملی در سال ۱۹۰۶ که بانک وطنی خودشان تلقی می‌شد، در صدد بودند به نوعی قصبه را جبران کنند. از دیگر اقدامات آنها باید از برکناری نوز بلژیکی نام برد که روسها از او حمایت می‌کردند، و لایحه‌ای که در سال ۱۹۰۷ صنیع الدوله برای تنظیم امور مالیاتی به مجلس ارائه کرد. تمام این اقدامات خصومت قدرتهای استعماری را برانگیخت. وزیر مختار انگلستان به صنیع الدوله اعتراض کرد که: «چرا در این خصوص پیش از هر چیز با انگلستان و روسیه مشورت نکردید؟» (۱۷۲) هارتویک، سفیر روسیه (که مارلینگ، کاردار سفارت انگلستان از او حمایت می‌کرد) به وزیر امور خارجه ایران هشدار داد که: «اعضای انجمن‌ها و ملی‌گرایان پا را از کلیه حريم‌ها فراتر گذارده‌اند، و حالا قصد دارند شاه را هم سرنگون کنند. این چیزی است که ما آن را تحمل نخواهیم کرد، و در صورت نوع، روسیه مجبور خواهد شد که مداخله کند و این اقدام را هم با تأیید و تصویب دولت انگلستان انجام خواهد داد.» (۱۷۳) اتحاد بریتانیا و روسیه بر علیه تهدیدات فزاینده آلمان و تأثیر آن در تعادل جهانی قوا، که چهره خود را در معاهده سال ۱۹۰۷ انگلستان و روسیه نشان داد، جزء متشکله دیگر خطه منی راست‌گرایانه قدرت‌ها در ایران محسوب می‌شد.

کتابه ماجرا اینجاست که وقتی استبداد قدرت را دوباره به دست گرفت، به همان ویژگی‌ها و اصول و مرام رژیم مشروطه متوسل شد. ظاهراً این دیکتاتورهای شرور تشخیص داده بودند که روند تحول چه سمت و سوی به خود گرفته، اما از سز و کار آن در درون خود خبر نداشتند، یا اگر هم از آن چیزی می‌دانستند، دست کم این بود که نمی‌توانستند نسبت به آن واکنش نشان دهند.

این دوست است که محمد علی شاه برای بازگرداندن قدرت استبدادی گذشته، رژیم قانون اساسی را سرکوب کرد، اما برای همین کار هم احتیاج به قانون اساسی داشت. در واقع، شاه قبل از اقدام به کودتا، برای توجیه حکومت مطلقه خود به همین قانون اساسی متوسل شد: «اصل ۲۰ قانون هشتم» (۱۷۴) هنوز چیزی از به نوب بستن مجلس نگذشته بود که او خود را ناگزیر دید که، به عنوان نهاد جایگزین مجلس شورای ملی، عدلیه را تأسیس کند. (۱۷۵) حتی دستور داد یک تلگرافخانه مجانی درست کنند تا مردم بتوانند از آن طریق شکایات خود را به گوش حکومت برسانند. (۱۷۶) یک مجلس دولتی هم برای رسیدگی به امور حکومتی ایجاد کرد. (۱۷۷) شاه هر چه از دستش بر می‌آمد انجام داد تا رژیم مشروطه را که ملغی اعلام کرده بود از قدر و اعتبار بیندازد و حکومت استبدادی خود را توجیه کند، اما با این کار پا بر بانی این شیوه از حکومت گذاشت.

مخالفان مشروطه، این رژیم را به ایجاد هرج و مرج متهم کرده بودند، اما خودشان که به قدرت

رسیدند به همین مقصود دچار شدند. به عنوان نمونه، در اصفهان، نایب‌الحکومه آنجا میوه فروشی را به چوب و فنک بست، چون سربازی میوه هایش را دزدیده بود و او به این کار اعتراض کرده بود، و اعتراض دست جمعی معارضه داران که به دنبال آن صورت گرفت به غارت و چپاول اموال و کنت و کشتار مردم منجر شد.<sup>(۱۷۹)</sup> اقدام حکومت برای ثابت نگه داشتن قیمت نان موجب اعتراض گسترده عمومی شد، چرا که در نتیجه دستبرد ناتوانا از متوسط ۱۲۴۷ ریال به ۵۳۳ ریال سقوط کرد، و صاحبان بانوایی‌ها مجبور شدند مغزه هایشان را تعطیل کنند.<sup>(۱۸۰)</sup> راهزنان که جزئی جدا ناشدنی از جامعه گذشته به حساب می‌آمدند با شور و حرارتی تازه حرکات خود را از سر گرفتند. کالاهای تجارتهای که بین اصفهان و یزد مبادله می‌شد به غارت می‌رفت، راهزنان بسته‌های پستی و کاروانهای شیراز را به یغما می‌بردند، زائرانی که بین سمنان و مشهد در رفت و آمد بودند و حتی نایب‌الحکومه کرمان هم از دستبرد دزدان و چپاولگران در امان نبودند.<sup>(۱۸۱)</sup> اگر کسی از رژیم مشروطه با حسرت یاد می‌کرد کار او پذیرفتی بود. با این حال، اعتراض مردم علیه استبداد از راه بازگشته تنها ناشی از تعارض حکومت استبدادی با منافع اقشار خاصی از مردم بود. چنین بود که زمینداران نیز در اعتراض عمومی علیه نامنی‌جاده‌ها سهیم شدند.<sup>(۱۸۲)</sup> حتی آقا نجفی، مجتهد محافظه کار کهنه کار که در رؤیای مسلک المشکلمین حتی خود خدایا را هم به الحاد متهم کرده بود، وقتی اقبال‌الدوله، حاکم اصفهان، برادرش را مورد ضرب و شتم قرار داد، بر علیه حکومت دست به تبلیغ و مبارزه زد.<sup>(۱۸۳)</sup> قدرتهای خارجی هم از بی نظمی راههای تجاری و ناامنی عمومی دچار نگرانی شدند. انگلیسی‌ها به علت به غارت رفتن مراسلات پستی و خسارتی که راهزنان به خط تلگراف آنان در کرمان وارد آورده بودند، به شدت به حکومت اعتراض کردند.<sup>(۱۸۴)</sup>

وزرای مختار روسیه و انگلستان در یک اعلامیه مشترک از شاه خواستند که با امنیت راههای تجاری را تأمین کند، یا به حکومت مشروطه برگردد.<sup>(۱۸۵)</sup>

رژیم استبدادی در برابر اعتراض گسترده عمومی، آن طور که تصور می‌کرد، تاب مقاومت نداشت. این رژیم می‌خواست همچنان به استبداد ادامه دهد، اما برای این که بر سر قدرت باقی بماند، مایل بود که با رقبای سابق خود، یعنی مشروطه طلبان، دست اتحاد بدهد.

فشار مالی جنگ داخلی بین مشروطه گرایان و نیروهای سلطنت طلب، همراه با نوای ملاکاتظم خراسانی سنی بر عدم پرداخت مالیات،<sup>(۱۸۶)</sup> حکومت را در آستانه ورشکستگی کامل قرار داده بود. بنابراین، حاجی میرزا آقا و حاجی میرزا حسن، دو تن از مجتهدان طرفدار سلطنت در تبریز، طی یک تلگرام شاه را از این تحولات آگاه کردند و به اصرار از او خواستند که به شرایط ملی کشور توجه فوری نشان دهد. در جای دیگر، یکی از خوانین به نام رحیم خان پطیمان لو به حکومت مرکزی شکایت کرد که به خاطر کمبود مهمات دو روز است که دست از جنگ کشیده، اما زرنال فسول روسیه در تبریز از تحویل سه هزار گلوله‌ای که او مطالبه کرده بود سر باز زده است.<sup>(۱۸۷)</sup> شجاع نظام،

یکی دیگر از خوانین طرفدار سلطنت، از شاه تقاضا کرد سفارت روس را متقاعد کند که برای افراد او بیست هزار گلوله تهیه کند (۱۸۸۸) ناتوقی مالی حکومت شور و شوقی برای سلطنت طلبان باقی نگذاشت. حکومت نه تنها باید هزینه جنگ داخلی را می پرداخت، بلکه باید سبیل رؤسای ایلات و عشایر و زمینداران سلطنت طلب را که نقش فرماندهان جنگ را بازی می کردند، و نیز متحدان خود را در بین قشر روحانی چرب می کرد.

این نکته را می شد از پیامهای متعددی که افراد مختلف به محمد علی شاه مخابره می کردند و در اغلب آنها نشانه هایی از تشرها و کشمکش های موجود در میان نیروهای سلطنت طلب دیده می شد، به عیان دریافت. میر هاشم، ملای سلطنت طلب، از وضع نامنظم کمکهای مالی دولت و تقسیم آن توسط فرماندهان نیروهای طرفدار سلطنت نزد محمد علی شاه شکایت کرد. (۱۸۸۹) روحانی دیگری به نام محمد حسن هم به همین شکل به مشیرالسلطنه شکایت کرد:

برای حوادث پیش بینی نشده ای که یکصد هزار تومان هزینه بر می دارد، دولت فقط ده هزار تومان فرستاده، و نکته عجیب تر اینکه به آقا میر هاشم پیغام فرستاده اند که برایش ده هزار تومان پول فرستاده اند، اما کی و به کجا؟ خدا عالم است. چرا از ما حساب می کشید؟ مفتدرالدوله هم از این پول استفاده کرده... (۱۹۰۰)

می شود حدس زد که به سربازها یا کم مقرری می دادند یا اصلاً نمی دادند. گزارشها حاکی از این بود که سربازها تنگناهایشان را در تهران و شهرهای دیگر به این و آن می فروخت. سربازی که به عنوان گماشته در خانه ناظم الاسلام کار می کرد، شرایط خودشان را در آن زمان به خوبی توصیف می کند: «روزگار بدی داریم؛ چون کل درایی ما در ماه فقط ۷ ریال و ده شاهی است، و تازه سه ماه است که همین را هم نگرفته ایم... برای همین است که دارم چوب بری می کم.» (۱۹۱۱)

ورشکستگی مالی و دیوانسالاری ناکارآمد حکومت که از کهنه محافظه کاران درباری تشکیل شده بود، باعث شد محمد علی شاه بتواند پایه های حکومت استبدادیش را تثبیت کند. خطر مشروطه خواهان در تبریز و شهرهای دیگر جدی بود. ظلم و ستم اقبال الدوله در اصفهان مردم آنجا را به شدت ناآرام و عرصه را بر آنها تنگ کرده بود، بنابراین وقتی ضمعان السلطنه بلخان بختیاری که شاه او را از حکومت بختیاری عزل کرده بود، شهر را به تصرف درآورد، مردم از استقبال کردند. (۱۹۱۲) در رشت، مشروطه خواهان داوطلب به سرکردگی مزار السلطان پس از کشتن سردار افخم، حاکم گیلان، قدرت را خود به دست گرفتند. (۱۹۱۳) در همین احوال قشر دول بیگانه برای استقرار دوباره رژیم مشروطه شدت گرفت، و این نکته ای است که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

در بحبوحه این وقایع، شاه رو به اعتدال گذاشت. (۱۹۱۴) و از بزرگشایی مجلسی دم زد که کمتر از یک سال پیش آن را به توپ بسته بود، و نیز از عفو عمومی مشروطه خواهان سخن گفت. (۱۹۱۵) حتی با چند دست خط امضا شده خود قول داد که مجلس را باز و انتخابات را برگزار کند. (۱۹۱۶) در اولین دستخطش بر نیاز به یک دیوانسالاری منظم و کارآمد برای اداره امور و رفع بازهای ملت که آن را



تنها از طریق اصول مشروط قابل وصول می‌دانست، صحنه گذاشت. سپس است اتحاد و سوی آن دست از مشروط خواهان لیرال دراز کرد که از کودتاجان سالم به در برده بودند. همین که او در ماه مه ۱۹۰۹، شیرالسلطنه، محافظه کار کهنه کار را از ریاست وزرا خلع و سعدالدوله را که تمايلات لیرال منشا داشت به جای او منصوب کرد، گونه این امر است.

مستشارالدوله، که او را چند ماه در باغش بازداشت کرده بودند. در خاطرات خود می‌نویسد که بعد از آزادی از حبس باغشاه، شده او را وادار کرد که به عنوان منشی دربار انجام وظیفه کند. (۱۹۷) و پیش نویس دو اعلامیه شاه بر بازگشایی مجلس را خود او نوشته است. (۱۹۶) اگر نگاهی به فهرست اعضای کمیته انتخابات بیندازیم نشانه دیگری از تغییر خط سنی شاه از راستگرایی به اعتدال را خواهیم دید، در این فهرست باز دیگر با اسمی گروهی از مشروط خواهان لیرال روبه رو هستیم، از جمله، مؤمن الملک، صنیع ادوله، امام جمعه خوبی، صادق حضرت، مخیرالسلطنه و شخص مستشارالدوله. (۱۹۹) نظام محافظه کار کهنه کار، این تغییر موضع شاه را که در واقع نشانه گسستن او از گذشته بود، بی پاسخ نگذاشت. به محض اینکه، خبر بازگشایی مجلس به علمای ضد مشروطه رسید، یکت گروه بیست و پنج نفری از علما به سرکردگی شیخ فضل الله و امام جمعه تهران به دربار اعلام کردند که «نه تنها ما، بلکه تمام جامعه مسلمان این مملکت با تأسیس مجلس موافقت نمی‌کنیم، چون به نظر ما عاقبت آن چیزی جز هرج و مرج و خط پطلان کشیدن بر دین و آئین نخواهد بود.» (۲۰۰) بدین ترتیب از شاه خواستند که حتی فکر تأسیس مجلس را ز سر به در کند. (۲۰۱)

مخالفت علما با احیای اصول مشروطه بر مجلس هم که تا این وقت اتحاد خود را حفظ کرده بود تأثیر گذاشت. صی. بحث دانی که در این خصوص در مجلس در گرفت، امام جمعه به خروش آمد که: «اگر اعلیحضرت فرمان تشکیل مجلس شورای ملی را صادر کند، ما علما از این مملکت خواهیم رفت.» (۲۰۲) شاه که تحت فشار علما بود، ظاهراً از تصمیم بازگشایی مجلس دست کشید، اما خیال نداشت از فکر آن هم صرف نظر کند. او به روحانیون مزبور اطلاع داد که خیال ندارد از اصطلاح مجلس استفاده کند، بلکه قصد دارد نهاد دیگری را جایگزین آن کند. (۲۰۳)

با وجود این، علمای محافظه کار کهنه کار و سازش‌ناپذیر دشمن می‌خواستند که در شرایط منحل مملکت پایه‌های قدرتش را تثبیت کنند. به نظر می‌رسد آنها هم قصد دارند با تعریف دوباره گذشته تحولی از خود شان دهند. باین، آن دسته از علما که در شرایطی دیگر، سلاطین موقت را غاصبان حکومت امام ضعیف تلقی می‌کردند، اینک شاه را به چشم عامل اجرای احکام اسلام نگاه می‌کردند، اما اسلامی از آن نوع که در خدمت تأمین منافع آنان بود. شیخ فضل الله در رساله‌ای که نبلأ به آن اشاره کردیم، می‌گوید: «شاه عامل اجرای احکام اسلام است.» (۲۰۴) یا آن طور که بعداً برای مشیرالسلطنه توضیح می‌دهد: «اگر مردم شاه را می‌خوفند، به خاطر آن است که بار معارف اسلام را به دوش می‌کنند.» (۲۰۵) این حرف در واقع بیانگر مطابقت سایر محافظه کاران ضد مشروطه بود که به

نوعی دیگر بازگو می‌شد. وقتی محمد علی شاه اعلام کرد که می‌خواهد رژیم مشروطه را اعاده کند، گروهی از ایقان و اشراف با او در باغشاه ملاقات کردند و به او گفتند: «ما مشروطه نمی‌خواهیم، چیزی که ما می‌خواهیم یک شاه عادل است»<sup>(۲۰۶)</sup> انتشار حاشیه‌ای اجتماع، از قبیل الواط تهران و سربازان سیلاخوری هم که از نظر اجتماعی دچار یأس و سرخوردگی شده بودند همین مطالبه را داشتند. سید احمد تفرشی در خاطرات خود می‌نویسد که سربازان سیلاخوری اعلامیه‌های مربوط به بازگشت مشروطه را پاره پاره و نابود می‌کردند و می‌گفتند: «ما این شاه را می‌کشیم، چرا او با حکومت مشروطه موافقت کرده است؟»<sup>(۲۰۷)</sup>

وقتی مردم می‌رفتند که بازسازی ساختمان مجلس را از نزدیک ببینند، الواط تهران به رهبری صنیع حسضرت می‌گذاشتند آنها به ساختمان مجلس نزدیک شوند.<sup>(۲۰۸)</sup> مخالفت چنان شدید بود که حکومت ناگزیر شد هشدار دهد. هر کس که حکومت مشروطه را مورد انتقاد قرار دهد یا به آزار و اذیت مشروطه خواهان اقدام کند به شدت مجازات خواهد شد.<sup>(۲۰۹)</sup>

ارتباط بی‌مناسبت دربار و روحانیت اسلام، که از جمله خصلتهای بارز رژیم سابق کودتا بود، در درجه اول از ناسازگاری یک حکومت متجدد با ارتدوکسی مذهبی حکایت داشت، و در درجه دوم نشان می‌داد که برای حکومت لازم است که از نقطه نظر عقیدتی چهرهٔ لیبرال منشانه‌تری از خود نشان دهد. فرمانفرما، در معارضه با عقاید سرسختانهٔ سید اکبر بروجردی، یکی از وابستگان شیخ فضل الله، قضایا را این گونه تعبیر می‌کند: «علمای اسلام فقط شما نیستید، علمای ثنات عالیات، اصفهان، آذربایجان و ولایات دیگر، همه در تأسیس دوبارهٔ مجلس متفق القولند».<sup>(۲۱۰)</sup>

در همان حال که حکومت استبدادی و فشر محافظه کار روحانیت از یکدیگر فاصله می‌گرفتند، افراد متعلق به هر دو گروه نیز رفته رفته از آنان کناره می‌گرفتند. نقطه نظرهای متفاوت در مورد وظایف و عملکرد حکومت و دین و هم چندی افراد بر سر مقام و موقعیت باعث شد خیلی‌ها با اردوگاه مشروطه خواهان ملحق شوند. حکومت مستبد گذشته که اینک خود را در قالب حکومت مشروطه احیای کرده، در عین حال سهمیهٔ خود را تا به آخر مصرف کرد. تنها بعضی از افراد این حکومت به مقام و مناصب عالی دست پیدا کردند، بقیه پشت درهای بسته ماندند.

در میان افراد عادی هم چهره‌های خاص وجود داشتند مثل محمد ولی خان سپهدار، او در رژیم محمد علی شاه یکی از ملاکان بزرگ و شخصیتی ضد مشروطه محسوب می‌شد و جاه‌طلبی‌های بی‌چون و چرای او بود که باعث شد به مشروطه خواهان همدستان شود. شاه او را به تبریز فرستاد که سربازان تبریزی را که با نیروهای سلطنت طلب می‌جنگیدند سرکوب کند. اما او از مقام مانوق خود، عین الدوله دل خوشی نداشت،<sup>(۲۱۱)</sup> و از اردوگاه سلطنت طلبان کنار کشید و به مشروطه خواهان ملحق شد و بدین ترتیب به مقام اولین رئیس الوزرای حکومت جدید مشروطه در سال ۱۹۰۹ منصوب شد. قاسم آقا، افسر ارشد قزاق، که خشونت کمتری از خود نشان داده بود، حکایت مشابهی

داشت. او در کودتا شرکت کرده بود و برای این کار ۵۰۰ تومان هم پاداش گرفته بود. اما لیاخوف، فرمانده بریگاد و قزاق، جایزه را به او نداد و او را اخراج کرد. پس از آن بود که به مشروطه خواهان روی آورد.<sup>(۲۱۲)</sup> شاید سردار مظفر، یکی از خوانین بختیاری و یکی از سلطنت طلبان تغییر مسلک داده، در سخنان خود نوعی احساس عمومی را بیان می‌کرد که می‌گفت: «اگر شاه حکومت اصفهان را به من سپرد بود، شیخ فضل الله و امام جمعه تهران در قلعه سلطه مراتب روحانیت ز امنیت کاس برخوردار بودند، و آقا نجفی اصفهانی این قدرت را داشت که به نوکرهایش دستور دهد یکی از ملایان ضد مشروطه رقیب را از مسجد بیرون کند.»<sup>(۲۱۳)</sup> همین نکته است که وقتی شخصی مثل سید علی آقا بزدی مردم را تحریک می‌کند که نمایندگانی دور دوم مجلس شورای ملی شود، انگیزه‌های او را بر ملا می‌کند.<sup>(۲۱۴)</sup>

سقوط استبداد هم مثل بازگشت آن پیامد بین‌المللی داشت از اواسط سال ۱۹۰۸، خطی منی سیاسی بریتانیا نسبت به تحولات داخلی ایران دگرگون شده و روسیه در چارچوب شروط معاهده ۱۹۰۷ با انگلستان بر این تغییر خط منی مهر تأیید گذاشت. انگلیسی‌ها از هرج و مرج راههای تجاری و از مبارزان تبریز که پیروزی آنها در اواخر سال ۱۹۰۸ بر نیروهای سلطنت طلب قرب الوقوع می‌نمود، هراس داشتند. بارکنی و سابلین، نمایندگان دول بیگانه، پیش شاه شکایت کردند که: «۱۰ ماه تمام ما از اعلیحضرت درخواست کردیم که رژیم مشروطه را به کشور بازگرداند. هشت ماه گذشت و به توصیه ما اعتنایی نکردید. در همین حال دشمنان شما قوی‌تر شدند و خودشان را مسلح کردند. هر دو سفارت هر چه از دستشان بر می‌آمد کردند تا جلوی بحران را بگیرند.»<sup>(۲۱۵)</sup> باری، آنها به شاه اخطار کردند که از راهی که می‌تواند، اعم از حکومت استبدادی یا رژیم مشروطه، امنیت را به راههای تجاری بازگرداند.

از این گذشته، روسها می‌ترسیدند که مبدا مردم با الهام از علمای مشروطه طلب در ایران و قفقاز دست به یک قیام اسلامی بزنند.<sup>(۲۱۶)</sup> و در همین اوان بود که سربازان روسیه به بهانه باز کردن راه تجاری و ارسال آذوقه به اتباع روسیه در تبریز، این شهر را اشغال کردند. اینجا بود که علمای نجف مبارزه خود را بر ضد روسیه آغاز کردند. در ماه ژوئیه ۱۹۰۹، خراسانی، تنها مجتهد نجف، به نشانه اعتراض، به کریمان نقل مکان کرده و این باعث نگرانی روسها شد.<sup>(۲۱۷)</sup>

«ملا محمد کاظم خراسانی نفوذ زیادی در باکو دارد، و این شهری است که او Maschkow از آن به عنوان ناآرام‌ترین شهر و مرکز تبلیغات انقلابی یاد می‌کند.»<sup>(۲۱۸)</sup> سید کاظم یزدی هم به همین شکل باعث نگرانی آنها شد: «بنابراین، اگر او به این نتیجه برسد که در امور سیاسی دخالت کند، بی‌نیست بتواند با تحریک و آشوب مردم قفقاز برای دولت روسیه مخمصه زیادی درست کند. بر اساس چنین زمینه‌هایی بود که نمایندگان دول روسیه و انگلستان علما را از دیگر منافع کردند که: «شاه رژیم مشروطه را دوباره برقرار خواهد کرده و از آنها خواستند که احزاب ایران را به اعتدال

سفارش کنند. (۲۲۰)

اما تزلزل شاه حمایت فعال مالی نیروهای بیگانه و بخصوص انگلستان را غیر ممکن کرده بود. تا وقتی که استقرار مشروطه به تعویق بیفتد، آنها نمی‌توانند به دو دلیل به حکومت وام بدهند، یکی اینکه در صورت اجبای مشروطه، مجلس ممکن است زیر بار بازپرداخت آن نرود، و دیگر آنکه تحت حکومت زردی شاه هم هیچ تضمینی در کار نیست که مبلغ وام برای پیشرفت کشور خرج شود. (۲۲۱)

در هشتم ماه آوریل، ایزولسکی و نیکسون از شاه خواستند که با استقرار مشروطه موافقت کند و با افرادی که سفارت هر دو کشور پیشنهاد می‌کنند یک کابینه تشکیل دهد. بارکلی و سابلین یک بار دیگر در ماه مه ۱۹۰۶ به شاه چنین نوشتند:

تا آنجا که اعلیحضرت صادقانه وظایف یک پادشاه را در حکومت مشروطه انجام دهند، از حمایت و آرزوی خیر دولتین انگلستان و روسیه برخوردار خواهند شد، و هر دو کشور، در صورت نیاز و درخواست اعلیحضرت، از شخص ایشان حمایت خواهند کرد. بهر حال، سفرای هر دو کشور معتقدند بهترین تضمین علیه خطری که شخص اعلیحضرت آن را پیش بینی می‌کنند، اعاده رژیم مشروطه و همکاری صادقانه جهت انجام نظم امور آن است. (۲۲۲)

در ماه مه سال ۱۹۰۹ آنها قول دادند به محض آنکه اقدامات لازم... توسط شاه صورت بگیرد، دولت روسیه، در صورتی که ضرورت این کار را احساس کند، به حکومت ایران برای مخارج فوری و ضروری امر اصلاحات، ۱۰۰۰۰۰ پوند ساعده پرداخت خواهد کرد. دولت بریتانیا هم در صورت احساس نیاز، و به محض آنکه متخین مجلس از ساعده قبلی استفاده کنند، به دولت ایران مبلغ مشابهی به عنوان ساعده پرداخت خواهد کرد.

در ماه مه ۱۹۰۸، محمدعلی شاه تسلیم شد و فرمان اعاده مشروطه را صادر کرد. اما زمانی که انتخابات جدید برگزار شد و مجلس کار خود را دوباره شروع کرد، شاه دیگر از اینکه سلطنت به زیر افتاده بود.

ابن چنین بود تراژدی شاهی که نیروهای جامعه مدرن را از خود دور کرد تا قدرت مطلقه خود را با برجانگه دارد، در عین حال پیوند خود را با گذشته نیز برید. مشروطه خواهان هم عصر او و برخی از تاریخ نویسان ایران جدید عموماً از دوران کوتاه مدت حکومت او تحت عنوان واستبداد صغیره یاد می‌کنند. به نظر می‌آید که او در عین حال هم طرفدار استبداد است هم طرفدار مشروطه، در حالیکه طرفدار هیچ کدام نبود. در آن دوران هرج و مرج مطلق، شاه در مانده می‌خواست به شیوه گذشتگان و به رسم دنیای جدید با هم عمل کند. این جریان را فرمانفرما به خوبی توصیف کرده است: «اگر حکومت به استبداد مطلق روی بیاورد، من از پس اوضاع و احوال برخواهم آمد، اگر مشروطه هم به تمام و کمال سستتر باشد، باز هم از پس قضایا برخواهم آمد. اما این روزها که هر دو با هم مخلوط

شده و قطعی در مورد هیچ کدام وجود ندارد، هیچ کاری از دست بر نمی آید. (۲۲۳) شاه را طرفداران و مخالفان مشروطه هر دو از اثر انداختند و در نهایت مزوی کردند. از عبیده شیخ فضل الله در مورد او خبر داریم، اما ملا کاظم خراسانی در پاسخ به وعده شاه در مورد بازگشایی مجلس چنین گفت: «قول و قرارهایی که مکرر شکسته شده ایمان ملت را متزلزل کرده است.» (۲۲۴) ازوای محمد علی شاه را می توان در رفتار امیر بهادر جنگ، و ارشد الدوله، دو تن اردوستان و قاهره شاه، در آستانه پیروزی مشروطه خواهان به عیان دید. وقتی به آنها خبر ددند که نیروهای مشروطه خواهان در حال پیشروی به طرف پایتخت هستند، هر دو نفر بر فراز منیر از سربازان سیلاخوری دست یاری طلبیدند. در ماه ژوئیه سال ۱۹۰۹، مبارزان مشروطه به سرکردگی یغرم خان ارنی، سردار اسعد و صمصام السلطنه، دو تن از خوانین بختیاری، معزالسلطان و سپهدار پایتخت را محاصره و پیروزی پایی مشروطه خواهان را اعلام کردند. شاه درمانده و وحشت زده، همراه با دوستش، امیر بهادر جنگ، به سفارت روس پناهنده شد. شیخ فضل الله همراه با صنیع حضرت، یکی از لوطی های تهران، همانجا ماندند و بعدها توسط مشروطه خواهان اعدام شدند. (۲۲۵)

### طلوع بناپارتیسم

این تحولات به معارضه بین نیروهای متمدنی و محافظه کار پایان داد. عقاید محافظه کارانه به شکلی خفیف تر در اسلام قشر روحانی تجلی کرده و این از یک طرف نوعی واکنش نسبت به تدریجی های قشر جدید روشنفکر غیر مذهبی منطبق به حزب دموکرات بود، و از طرف دیگر عکس العملی بود نسبت به نفوذ محافظه کاران کهنه کار که اینک با مشروطه طلبان لیبرال و محافظه کار در چارچوب حزب اعتدالیون متحد شده بودند. بازگشت دوباره مشروطه، بدین ترتیب، به ایجاد دو اردوگاه غیر مذهبی و روحانی انجامید. اردوگاه دوم نماینده منافع عمای محافظه کار، زمینداران بزرگ، خوانین، و صاحب منصبان کهنه کار حکومت بود که همه با هم حزب اعتدالیون را تشکیل داده بودند. بنابراین، جای تعجب نیست که از بین پنجاه و سه نماینده مجلس دوم (۱۹۰۹-۱۹۱۱) سیزده تن از علماء، ده نفر از زمینداران و سه نفر از خوانین ایلات و عشایر بودند. (۲۲۶) در عین حال، چهره هایی مثل دو مالک عمده زمین، یعنی سپهسالار اعظم (صدر اعظم سال های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۰ ایران) و شاهزاده فرمانرما (وزیر عدلیه) و نیز صمصام السلطنه (خان بختیاری) و بهبهانی از جمله چهره های فعال اعتدالیون محسوب می شدند.

از طرف دیگر، آن دسته از گروه های اجتماعی که به طبقه اشراف تعلق نداشت، برای ارتقای مقام و موقعیت خود در سلسله مراتب موجود اجتماعی، به سکولاریسم روی آوردند.

حزب دموکرات، به عنوان سازمان سیاسی اردوگاه غیر مذهبی، کانون اتحاد قشر جدید روشنفکر و تجار خرده پا و دیگر طبقات غیر اشرافی جامعه بود که شالوده جوامع پیش از سال ۱۹۰۶ را تشکیل

می‌دادند. این چنین است که ما چهره‌هایی مثل سید محمد رضا ساوات و تقی زاده از گنج فنون تبریز، شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری و معضد السلطنه از کمیته انقلاب، حیدر خان عمو اوغلی و رسول زاده از سوسیال دموکراسی و چند تن دیگر از مرکز غیبی تبریز (محل پنهانی که توسط تاجر خرده پای به نام کرملایی علی موسوی، در تبریز تشکیل شده بود) را می‌بینیم که در قالب حزب دموکرات، بر علیه اعتدالیون دست اتحاد به هم داده بودند. اعیان و اشراف، تلاش طبقات پایین جامعه برای دست یافتن به مدارج بالا، انواع مبارزه‌جویی تلقی می‌کردند. در برنامه حزب دموکرات که خواهان جدایی دین از سیاست، تقسیم اراضی، لغو امتیاز قضایی ویژه زمینداران، رد مجلس سا و مواردی از این قبیل بود، این نکته به خوبی احساس می‌شد. (۲۲۷)

مبارزه بر علیه تنوع روحانیون، در عین حال نمادی از آرزوهای انشار محروم اجتماع، بخصوص اقلیتهای مذهبی بود، برای آنکه که به مقام و موقعیتی هم‌تراز مسلمانان دست پیدا کنند. اینکه قانون اساسی، اسلام را به عنوان مذهب رسمی کشور شناخت از یک طرف، و تأکیدی که در برنامه حزب دموکرات بر تساوی حقوق اقلیتهای مذهبی شده بود از طرف دیگر، باعث اتحاد حزب دموکرات با حزب اومنی دانشکویون شد. (۲۲۸)

از طرف دیگر، اعتدالیون با تقدس بخشیدن به وضع موجود، بر سر راه صعود گروههای جدید اجتماعی به مدارج ترقی و قدرت مانع تراشی می‌کردند. زدهای این عقیده را می‌شد در برنامه حزب دید که دیگران را به دفاع از جامعه در برابر تروریسم، هرج و مرج طلبان، بی‌خسای، دموکرات‌ها و دمارتالیسم، مارکسیست‌ها فرا می‌خواند. (۲۲۹)

اما در داخل و خارج هر دو اردو نیز عوامل میانه روی خاصی موجود بود که وجود آنها ماهیت این معارضة را دگرگون می‌کرد. یکی از نتایج جنگ داخلی از تقای مقام و موقعیت انشار خاصی از اجتماع بود که تا این زمان از نظر سیاسی اهمیت چندانی نداشتند، اما به دلیل نفشی که در رویارویی با سلطنت داشتند از نفوذ سیاسی برخوردار شدند. همین نکته باعث شد که به اردوگاه روحانیت عنصر رادیکالیسم تریق شود. شاهد این مدعا حضور دو لوطی تبریزی، ستارخان و باقرخان در مبارزات مشروطه است که رهبری مقاومت مشروطه خواهان تبریز به عهده آنها بود. این دو که در زورخانه‌های سستی نشو و نما کرده بودند، به حکم طبیعت روحی، سری تریس داشتند، در برابر اصحاب قدرت ناسازگار و سرکش بودند. دیگران که جرأت سرکشی و تمرد نداشتند، اخلاق و رفتار این دو را تحسین می‌کردند. (۲۳۰) اما در عین حال دیدگاه آنان به شدت سستی بود و به علمای شیعه که سخت تحت تأثیر الحاکم آنان بودند به بنده احترام می‌نگریستند. این دو لوطی از افکار آن دسته از علما الهام می‌گرفتند که جانب مشروطه خواهان را گرفته بودند. در واقع ستارخان قبل از انقلاب مشروطه به زیارت مقابر متبرکه شیعه در عتبات عالیات رفته و در آنجا با مجتهدان طراز اول شیعه ملاقات کرده بود. (۲۳۱) از این گذشته، بعد از پیروزی مشروطه طلبان بر نیروهای سلطنت طلب، او در فکر زیارت نجف و

رسیدن به حضور ملاکظم خراسانی بود.

به دنبال کودتای ۲۴ ژوئن ۱۹۰۸، تبریزی‌ها به اردوی ملی‌گرایان پیوستند. نبرد آنها با سلطنت طلبان، آرمان آنها را با آرمان مشروطه خواهان در هم آمیخت. اما همین امر باعث شد که در مبارزه علیه خوانین شامسون، بزرگ زمینداران آذربایجان، افرادی از قبیل شجاع نظام، صمد خان شجاع الدوله و رحیم خان چلیانلو که فرماندهی نیروی سلطنت طلب را بر عهده داشتند، درگیر شوند. از این گذشته، مجاهدین تبریز برای آنکه تدارکات مالی جنگ علیه نیروهای سلطنت طلب را فراهم کنند، حتی بر درآمد ملاکان سیار تروتمند هم مالیات بستند.<sup>(۲۳۲)</sup> اعمالی از این قبیل، لوطی‌های تبریز را به افراطیونی از قبیل حیدرخان عمواوغلی، که پایه پای آنان با نیروهای طرفدار سلطنت مبارزه می‌کردند، نزدیک کرد. به تعبیر سارخان: «من بدون مشورت با حیدرخان دست به هیچ کاری نمی‌زنم».<sup>(۲۳۳)</sup>

در دوران پس از استقرار مجدد حکومت مشروطه، این گروه از لوطیان به نخبگان سیاسی جامعه مبدل شدند. اما نکته مهم این بود که به دلیل دیدگاه سستی که از آن برخوردار بودند، مرام خود را با مرام و مسلک اعتدالیون یکسان می‌دیدند. همین یکسان‌پنداری بود که به اردوگاه روحانیون خصلت رادیکال بخشید. در مقابل این فشار اجتماعی، دیگر برای رهبران محافظه کار مشروطه خواه اسکان نداشت که به صراحت از نظام اجتماعتی موجود دفاع کنند اینک زمانی فرا رسیده بود که زمیندار عمده یا تیولدار بودن، مشروطه خواهی فرد را زیر سؤال می‌برد. وقتی وکیل ارضایا، نماینده اعتدالیون در دور دوم مجلس شورای ملی، از فرمانفرما به عنوان بزرگترین زمیندار ایران سخن می‌گفت، در واقع اصطلاح زمینداری از نظر او نوعی فحش و ناسزا تلقی می‌شد.<sup>(۲۳۴)</sup> دیدگاه نمایندگان اعتدالیون هم نسبت به سألۀ زارعین دچار تحول شده بود. در مجلس اول از صمیم قلب از زمینداران در مقابل زارعین حمایت کرده بودند، در حالیکه اینک آنجا پیش رفتند که شکایتهای زارعین و روستائیان را در مجلس مطرح می‌کردند. بنابراین وقتی مجلس طرح اجازه املاک خالصه (زمینهای دولتی) را به یکت شرکت ملی و به مدت شانزده سال ارائه کرد، برخی از نمایندگان حزب اعتدال، مثل حاجی آقا به این دلیل با آن مخالفت کردند که «ما نمی‌توانیم زندگی زارعین را به دست یک کمپانی بسپاریم».<sup>(۲۳۵)</sup>

در همین اوضاع و احوال، تأکید برنامه حزب دموکرات بر گذار به سمت سرمایه‌داری برای گام برداشتن در جهت سوسیالیسم، این بار به نوعی دیگر بر اعتدالیون تأثیر گذاشت. محمد امین رسول زاده، نظریه‌پرداز سوسیال دموکراسی و سردبیر روزنامه ارگان حزب، پنی ایران نو، در تحلیل خود سرمایه‌داری را به عنوان یک ضرورت مطرح کرده، ضرورتی برای زمینسازای سوسیالیسم<sup>(۲۳۶)</sup> و در عین حال محافظت از استقلال ایران<sup>(۲۳۷)</sup> از نظر او فتودالیسم رو به انقراض دیگر نمی‌توانست حافظ استقلال ملی و تأمین‌کننده اصلاحات باشد.<sup>(۲۳۸)</sup> نتیجه‌گیری او این بود که «قرن بیستم برای شرق حکم قرن هفدهم برای غرب را درده».<sup>(۲۳۹)</sup> این سنگ بنای اتحاد منشوشی بود که بین طرفداران

سوسیالیسم و سرمایه داری، که هر دو در چارچوب حزب دموکرات لغال بودند، به وجود آمد. بر چنین بستری بود که سید حسن تقی زاده، محمد علی فروغی و علی دشتی که بعدها در حکومت رضاشاه، به مناصب دولتی گماشته شدند، پایه پای حیدرخان عمواوغلی و رسول زاده در یک حزب فعالیت می کردند، یا حسین قلی خان نواب، یکی از همکاران ملکم خان (که یک لیبرال فرنگی مآب بود) سر از حزب دموکرات در آورد. اما این خود تلویحاً نوعی میانجیگری بین دو اردوگاه محسوب می شد. با نگاهی به گذشته، می بینیم که تجار، هر چند به طور سنتی متحد روحانیون به شمار می رفتند. اما در آن دوران حرکاتی از آنان سر می زد که حاکی از حمایت ایشان از دموکرات ها بود، چرا که برنامه های این حزب را جذاب می یافتند. تأکید حزب بر وجود یک حکومت مرکزی، صنعتی کردن کشور و دیگر اصلاحات که از ویژگی های رشد سرمایه داری است، چیزی بود که آنها سالهای سال آرزوی را داشتند. از این پس ما با تجاری ربه رو هستیم که جانب هر دو حزب را می گرفتند، و اگر این دو حزب رو در روی هم می ایستادند، درگیر و دار منازعه آنها نقش میانجی را بازی می کردند، مثلاً حاجی زین العابدین تقی اوف ساکن باکو، هم با مردم کوچک و بازار مراوده داشت و هم با علمای نجف. او بنیانگذار یک مدرسه دخترانه بود و در عین حال یکی از همکاران نزدیک ملا کاظم خراسانی به شمار می رفت، و برای او شماره های روزنامه آزادیخواه حسیب المصنین را ارسال می کرد.<sup>(۲۴۱)</sup> حاجی یادامچی هم که یکی از تجار تبریز بود، در دورانی که تقی زاده (به علت آنکه قتل بهبهانی را به او نسبت می دادند) مورد تکبیر واقع شد، خود را ملزم دید که نزد ملا کاظم خراسانی پا در میای کند. و این قضیه در سال ۱۹۱۱ اتفاق افتاد.

رهبران مذهبی هم از شکاف بین خود و بخش معینی از طبقه اشراف که دیگر سخن گفتن به زبان روحانیون منافع آنان را تأمین نمی کرد، صدمه دیدند. در عوض آنها هم به تدریج موجودیت خود را از دیگران جدا کردند. از همان سالهای نخستین قرن جدید، خوانین بختیاری به تدریج سعی می کردند که منبع درآمد تازه ای پیدا کنند و شیوه جدیدی برای به کرسی نشاندن هویت ملی و قومی خود بیابند، و در پی آن بودند که در این مورد با انگلیسی ها به توافق برسند. با کشف میدانهای نفتی در سرزمینهای بختیاری در جنوب کشور، امتیاز بهره برداری نفت توسط شرکت دارکوی اویل (D'Arcy Oil) در سال ۱۹۰۱، و توسعه آن در قالب شرکت سندیکا (Syndicate Ltd.) (۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹)، سیاستهای پیشین آنها دچار دگرگونی شد.

بریتانیا، با توجه به عدم ثبات سیاسی کشور در بحبوحه آشوبهای دوران انقلاب مشروطه، با خوانین بختیاری و شیخ خزعل، شیخ محمد در خصوص محافظت از تأسیسات و اجاره میدانهای نفتی به توافق رسید. در معاهده ای که بین خوانین بختیاری و انگلیسی ها در سال ۱۹۰۵ منعقد شد، شرکت انگلیسی متعهد شد که به آنها سالانه مبلغ ۲۰۰۰ پوند به صورت وام و سه درصد از سهام شرکت را بپردازد.<sup>(۲۴۲)</sup> قرار شد به شیخ خزعل هم در ازای تأمین امنیت تأسیسات نفتی محمره مبلغ



۱۰۰۰۰ پوند وام اعطا شود.<sup>(۲۴۴)</sup> آنها نه تنها درآمدهای کلان خود را در معرض خطر می‌دیدند، بلکه از انگلیسی‌ها تضمین می‌خواستند که از آنها در مقابل تهدیدات رژیم مشروطه حمایت کند. در ماه ژانویه سال ۱۹۰۸، شیخ خزعل نگرانی خود را از استقرار حکومت مشروطه نزد سرگرد کاکس، مقیم سیاسی انگلستان در خلیج فارس، شرح داده از او تضمینی برای اطمینان خاطر درخواست کرده بود. در فوریه همان سال، سالار ارفع و شهاب السلطنه، دو تن از خوانین بختیاری به عنوان محافظان تأسیسات نفتی، و رقابت و هم چینی آنان با طوایف خصم و قشقایی، باعث شده بود که آنها به طرف اردوگاه مشروطه طلبان کتیده شوند. طی حنگک داخلی، سردار اسعد و صمصام السلطنه، دو تن از خوانین بختیاری، نقش مهمی در بازگشت حکومت مشروطه بازی کردند. اما شیخ خزعل تنها اعلام بی‌طرفی کرد.

اگر بپذیریم که حمایت رؤسای قبایل از مشروطه خواهان در برابر طرفداران سلطنت چنین زمینه‌هایی داشت، همین نکته علت این قضیه را که چرا آنها در سیاستشان برای دین و مذهب جایی باقی نگذاشتند روشن می‌کند. شیخ خزعل که به دلیل خرافه پرستی و تمعیش شهرت خوبی نداشت؛ اینک که به منبع درآمد سرشاری دست پیدا کرده بود، خود را از برخی محافل مذهبی که از بیگانگان هراس داشتند و او را از مرادوه با انگلیسی‌ها مفراته بر حذر می‌داشتند کنار کشید در شماره ۹ آوریل ۱۹۱۱ یکی از روزنامه‌های بصره به نام (بسرّة‌الظهیر) او را به دلیل زغیب و تشبیه کفار به باد فحش و ناسزا گرفتند.<sup>(۲۴۵)</sup> بعضی از خوانین بختیاری هم حتی تا آنجا پیش رفتند که به دموکرات‌ها در مبارزه با روحانیون کمک کردند مثلاً تقی زاده که در خصوص قتل پهبانی به او مظنون بودند، خانه سردار اسعد را محل امنی برای اختفای خود یافت.

از این گذشته، تلاش روحانیون برای آنکه در برابر تأثیر بردهای غیر مذهبی ایستادگی کنند و به تقویت نیروی خود بپردازند، ناگزیر به یک نوع تقدس زوایی خاص خود منجر شد. پیش از این نیز روحانیون ضد مشروطه در جریان مقاومتی که در برابر تحولات از خود نشان می‌دادند، خود دچار تحول شده بودند. شیخ فضل الله که بارها روزنامه‌ها را به عنوان پدیده‌های ضد مذهبی تفسیح کرده بود، بعدها ناگزیر شد برای تبلیغ عقاید خود و مبارزه با مشروطه خوانان شخصاً دست به انتشار روزنامه بزند. زمانی برای یکی از دستگاش نوشت: «دیروز با عجله یک روزنامه شتر کردم که بیست و پنج نسخه از آن را برایت می‌فرستم تا توزیع کنی»<sup>(۲۴۵)</sup> علمای اسلام هم، وقتی نارسایی احکام مذهبی را تشخیص دادند، مجبور شدند که به دنیای غیر مذهبی روی آورند. در سال ۱۹۱۱، آنها از آدولف پسرنی، قاضی فرانسوی خواستند که قوانین ناپلئون را با احکام شریعت پیوند دهد.<sup>(۲۴۶)</sup> اغلب، یا به پای روشنفکران غیر مذهبی، علما هم در مجامع و محافل فرنگی که اخیراً رواج پیدا کرده بود شرکت می‌کردند. در یکی از این مجامع که به ریاست محمد علی فروغی، یکی از اعضای وابسته به حزب دموکرات، تشکیل شده بود، سه نفر ملا به نامهای شیخ علی اکبر اشتهازی،

میرزا ابراهیم قلی و شیخ رضا ملکی برای تبلیغ حقایق شریعت، حتی چند نمایش به روی صحنه آوردند. (۲۴۷)

بنابراین، تمسک به اصول روحانیت لزوماً زبان مشترک تمام محافظه کاران محبوب نمی‌شد. روند تقدس زدایی، ایک دو اردوگاه محافظه کار و اصلاح طلب را به هم نزدیک کرده بود. در سال ۱۹۱۰، کشته شدن بهیانی و تبعید تقی زاده، این عمده‌ترین مدافعان روحانیت و سکولاریسم به شکل نمادینی به این مبارزه پایان داد. واقعه پارک اتابک را که طی آن مجاهدین ستارخان با قنون انتظامی یرم خان که از حمایت دموکراتها برخوردار بود، روبه رو شدند، شاید بتوان آخرین نمونه برخوردی به شمار آورد که از چنین خصیصی برخوردار بود، خصیصی که موجب سر درگمی جاح چپ و راست، شده بود. از این جهت بود که مستوفی الممالک، رئیس لوزرای وقت و یکی از ملی گرایان لیبرال و غیر مذهبی که از حمایت دموکراتها برخوردار بود، یرم خان فرمانده نیروهای مشروطه خواه و رئیس شهربانی تهران، سردار اسعد و حیدر خان عمو اوغلی همه دست به دست هم دادند تا به مجاهدین ستارخان و باقرخان حمله کرده آنان را خلع سلاح کنند. مستوفی الممالک فرمان را صادر کرد و حیدر خان عمو اوغلی و دموکرات‌های دیگر، از جمله یار محمد خان پشتوانه عملی این کار را فراهم کردند. (۲۴۸)

این واقعه برای رادیکال‌ها یک ضربه به حساب می‌آمد. چون در همان حال که غیر مذهبی‌ها با جناح چپ حزب اعتدال دست و پنجه نرم می‌کردند، بعضی از اعضای حزب اعتدال هم بودند که در تب و تاب بریدن از متحدان رادیکال خود به سر می‌بردند. (۲۴۹) ممتازالدوله، وزیر امور مالیه هم که در منشی خود، میرزا عبسی خان فائض نمایلات رادیکال دیده بود، او را از کار برکنار کرد. (۲۵۰) متعاقب آن، یرم خان، حیدر خان عمو اوغلی و رسول زاده، دو تن از رهبران حزب دموکرات را به باکو تبعید کرد، و سپه‌دار اعظم، رئیس لوزرای وقت، تشکیلات حزب دموکرات را منحل کرد. (۲۵۱)

همین که بعد از مرگ عبدالملک نایب السلطنه در اواسط سال ۱۹۱۰، اعتدالیون ناصرالملک، محافظه کار طرفدار انگلستان را در برابر مستوفی الممالک (نامزد دموکرات‌ها) برای انتصاب این مقام معرفی کردند، خود گویا، دیگری بر این مدعاست. این خود سرآغاز آشنی روحانیون محافظه کار با غیر مذهبی‌ها محسوب می‌شد. این حرکتی بود علیه ملی‌گرایان رادیکال، که هدف آنها، آن طور که از برنامه‌های حزب دموکرات بر می‌آمد، تأسیس یک حکومت مستقل و شجده بود. چرا که در واقع آنچه که محافظه کاران از آن وحشت داشتند، دیگر اندیشه استقرار حکومت مشروطه نبود، بلکه اجرای کامل اصول این نوع حکومت بر بستر اندیشه‌های ناسیونالیستی بود.

تعیین مورگان شوستر، کارشناس مالی آمریکایی، به عنوان خزانه‌دار کل کشور در ژوئن ۱۹۱۱، با حمایت نمایندگان دموکرات مجلس، نشانه‌ای از نمایش قدرت ملی‌گرایان تندرو بود. اما تلاش

مشترک شوستر و دموکرات‌ها برای توسعه اقتصاد کشور با مقاومت محافظه کاران رو به رو شد. طولی نکشد که طرح شوستر برای تنظیم و نظارت بر امور مالی کشور با مخالفت شدید محافظه کاران و نیروهای ارتجاعی روبه رو شد. به همین دلیل بود که قاجاقچیان نمک و صاحبان کشتزارگانها از پرداخت مالیات خودداری کردند و پشت سر قزاقهای روس سپر گرفتند. (۲۵۲) پسران صرام الدوله (یعنی نواده‌های ناصرالدین شاه) که مراغه دولتی را تصاحب کرده بودند، دو نفر قزاق را استخدام کردند که مراقب این مراغه باشند. (۲۵۳) عزالدوله، برادر ناصرالدین شاه هم به سفارت روس متصل شد تا از زیر بار پرداخت ۲ تا ۳ تومان مالیات مامان‌های که بر قاطرهای او بسته بودند شانه خالی کند. (۲۵۴) معاون تأمین بودجه آذربایجان از اجرای برنامه شوستر سرباز زد. (۲۵۵) بزرگت زینداری به نام احمد حسن علاءالدوله، زاندارم‌هایی را که برای گرفتن مالیات به در خانه او فرستاده بودند به باد کتک گرفت. (۲۵۶)

در ماه ژوئیه ۱۹۱۱، تقریباً یک ماه بعد از شروع مأموریت شوستر، شاه سابق و برادرانش، سالار الدوله و شماع السلطنه، سعی کردند دوباره، به قدرت برگردند. ملی‌گرایان با مصادره اموال و املاک برادر شاه به این اقدام پاسخ گفتند. اما این صرفاً باعث شد که جناح رست واکنش دیگری از خود نشان دهد وقتی شوستر می‌خواست حکم مصادره دارایی‌های آنان را به اجرا در آورد، با مقاومت روسها رو به رو شد، چرا که سیاست‌های استعماری روسیه همیشه با منافع راستگرایان افراطی همخوانی داشت. پسوختنوف، ژنرال قسول روس، در روز ۲۱ نوامبر سال ۱۹۱۱، خواستار عقب نشینی زاندارم‌های تحت فرمان شوستر از باغ شماع‌السلطنه شد. (۲۵۷)

به همین ترتیب، اقدام شوستر برای آنکه فعالیت‌های هسورنلورد بلژیکی، رئیس اداره گمرکات را تحت نظارت خود در آورد، با مخالفت روس‌ها رو به رو شد.

محافظه کاران جدید هم به شکلی نامطلوب در برابر اقدامات شوستر واکنش نشان دادند. در همان حال که مرتجعین، شوستر و آمریکایی‌ها را متهم به پایگیری می‌کردند، محافظه کاران جدید خواهان اخراج او شدند. دو تن از خوین بختیاری طی مذاکره با پوکلوسکی، وزیر مختار روسیه، در مورد احتمال بازگشت شاه سابق بحث کردند. (۲۵۸) وثوق الدوله، یکی از مقامات حکومتی طرفدار انگلستان نزد پوکلوسکی اعتراف کرد که نسبت به اقدامات شوستر نگران است و قصد دارد که بارشوه او راه سکوت وادارد. (۲۵۹)

براین، بین منافع محافظه کاران و نیروهای استعمارگر نومی همگرایی وجود داشت. شدت خصوصیت آنها با این گونه اقدامات ناسیونالیستی یکسان بود، به همین دلیل با آن از در مخالفت در آمدند و بر سر راه اصلاحات اخلال ایجاد کردند. در سال ۱۹۰۹، نمایندگان ناسیونالیست مجلس وام مشترک ۲/۵ میلیون پوندی انگلستان و روسیه را به علت خطر آن رای استقلال کشور رد کردند. اما انگلیسی‌ها تلاش دولت را برای گرفتن وام از یکی از بانکهای خصوصی لندن عقیم گذاشتند. (۲۶۰)

به همین ترتیب، طرح دولت برای توسعه ژاندارمری به عنوان یک قدرت متمرکز با مخالفت بکسان نیروهای محافظه‌کار و قدرت‌های بیگانه‌رو به رو شد. ژاندارمری به طور جدی پایه‌های قدرت بختیاری‌ها را ضعیف و تهدید کرد. آن طور که عبدالله ستوفی حکایت می‌کند: «بیشتر روزها تهران شاهد درگیری و زد و خورد بین بختیاری‌ها و ژاندارم‌ها بود که تعدادی کشته و مجروح و مصدوم به جامی گذاشت. (۲۶۱) فرزانه و انگلیسی‌ها هر دو با تأسیس ژاندارمری مخالفت می‌کردند. در ۱۹ ماه ابر سال ۱۹۱۱، سفارتخانه روسیه با انتصاب سرگرد استوکس به سمت سرپرست واحدهای مسلح جمع‌آوری مالیات، به دلیل مغایرت آن با منافع روسیه مخالفت کرد. (۲۶۲)

سر ادوارد گری با انتصاب سرگرد استوکس به این دلیل مخالفت کرد که این کار بدون مشورت با انگلستان انجام گرفته بود و اخطار کرد: «در استقلال ایران باید منافع همسایگان این کشور مراعات شود. (۲۶۳) اولتیماتوم ۱۱ نوامبر ۱۹۱۱ روسیه که دولت ایران در مقابل آن سر تسلیم فرود آورد، به گسترش مافع استعمار و نیروهای جناح راست انجامید. این اولتیماتوم که لبه تیر آن متوجه ملی‌گرایان تندرو بود، بدین شیوه قصد تضعیف ناسیونالیسم ایران را داشت:

الف) برکاری شوستر

ب) تعهد حکومت ایران مبنی بر این که پس از این، بدون مشورت با دو قدرت استعماری به هیچ وجه کارشناسان بیگانه را به استخدام کشور در نیاورد. (۲۶۴) مجلس ملی‌گرایان اولتیماتوم را رد کرد، اما با توجه به خصلت محافظه‌کار حکومت، روسیه در ماه دسامبر سال ۱۹۱۱ نواحی شمالی ایران را اشغال کرد.

این واقعه، مهر پابندی بر یک تجربه مهم ناسیونالیستی برای برپا کردن یک حکومت متجدد و مستقل بود. شوستر از کار برکنار و از کشور اخراج شد و ناصرالملک مجلس را منحل کرد. سپس روسها با همدستی نیروهای مرتجع به سرکوب ملی‌گرایان پرداختند. در تبریز، مرکز انقلاب، مبارزان مشروطه، از جمله ثقه‌الاسلام روحانی‌رادیکال، و حاجی علی ذوالنوروش به قتل رسیدند. اینک که شهر به یک شهر مرده تبدیل شده بود راه برای نیروهای ارتجاعی باز شد که بار دیگر به قدرت بازگردند. روسها صمد خان شجاع الدوله بی‌رحم و استبداد را به حکومت شهر منصوب کردند و روحانیون محافظه‌کار که کار بر شدن فعالیت‌های خود افزودند.

اما پیروزی نیروهای ارتجاعی تنها به نفع محافظه‌کاران لیبرال تمام می‌شد. سازانوف، وزیر امور خارجه روسیه، وقتی تقاضای بریتانیا را مبنی بر ترک حمایت شاه سابق رد کرد، در واقع همین احتمال را پیش‌بینی می‌کرد: «ما هم به نوبه خود، در صورتیکه شاه سابق باز بر تخت سلطنت بنشیند، قبول هیچ گونه تعهدی را هرگز و تحت هیچ شرایطی در مورد به رسمیت شناختن او امکان‌پذیر نمی‌دانیم. (۲۱۵) در عوض، وقتی حکومت ایران با سیاست‌های استعماری روسیه و بریتانیا از در سازش درآمد، محافظه‌کاران لیبرال شخصاً با قدرتهای بیگانه به تفاهم رسیدند. انحلال مجلس،

اخراج شوستر و جایگزینی شدن مورنارد بلژیکی به جای او، که همه با موافقت دو دولت روسیه و انگلستان صورت گرفت، زست‌های سازشکارانه دیگری را هم به دنبال داشت. در ۱۸ مارس سال ۱۹۱۲، دولت وام مشترک انگلستان و روسیه را با بهره‌ی بازپرداخت ۷ درصد به اضافه‌ی نواید گمرکات شمال و جنوب پذیرفت. (۲۶۶) که بین جلفا و تبریز یک خط آهن تأسیس کنند و تاهفاد و پنج سال آن را مورد بهره‌برداری قرار دهند. به بانک استقراضی همچنین اجازه داده شد که از ذخایر زغال سنگ و نفت، با امتیاز معافیت از مالیات، بهره‌برداری کند. قرار شد دولت نیمی از سود خالص حاصل از بهره‌برداری از راهها و ۵ درصد سود خالص حاصل از استخراج زغال سنگ و نفت را دریافت کند. اما تمام سهام شرکت راه آهن جلفا - تبریز به روسیه تعلق گرفت و قرار شد تمام اعضای هیئت مدیره راه آهن هم از اتباع روس باشند. (۲۶۷)

در چنین زمینه‌ای بود که روسیه، کشوری که سیاستهایش در ایران همیشه با جناح راست افراطی مطبق بود، تحت فشار انگلستان رضایت داد که از شدت حمایتش از ارتجاعیون بکاهد. دو قدرت عملاً در فوریه سال ۱۹۱۲ موافقت کردند که از اعاده سلطنت حمایت نکنند. از آن پس، دو قدرت بیگانه حکومت صمدخان بر تبریز را به رسمیت نشناختند. سالار الدوله، برادر باغی شاه سابق را که غرب ایران را به آشوب کشیده بود وادار کردند که ایران را ترک کند و در عوض قول مستعری به او دادند. (۲۶۸) به شخص شاه که هنوز امیدوار بود به تخت سلطنت بازگردد، ۵۰۰۰۰ تومان مقرر ی سالیانه پیشنهاد کردند تا ایران را ترک کند. پوگلووسکی، وزیر مختار روسیه در تهران، به ایوانوف، قنصل روسیه پاد دلا که برای شاه سابق توضیح دهد که در شرایط موجود بازگشت اعلیحضرت بر تخت سلطنت امری غیر ممکن است. (۲۶۹)

این امر برای نیروهای ضد ناسیونالیستی که مظهر جامعه از هم گسیخته‌ای بودند که شاه بر آن فرمان می‌راند، ضربه نهایی به شمار می‌رفت. اما خود حاکمی از اوج گرفتن یک نیروی ضد ناسیونالیستی از نوع دیگر بود، نیرویی که طرفدار یک حکومت ملی و تقویت پایه‌های این حکومت بود. این گرایش بود که از بطن ناسیونالیسم ایران ظهور کرده بود، ویش و کم شبیه همان تمایلات عباس میرزا و امیر کبیر بود که بعدها راه را برای غربگرایی تسلیم طابان شیرالدوله و ملکم خان باز کرد، اما این بار به شکلی مضحک، ضد ملیون جدید هم به دنبال تقویت پایه‌های حکومت بودند، حکومتی که اینک حکومت ملی نامیده می‌شد، اما سیاست‌های ملی‌گرایانه آنها موجب از دست رفتن استقلال ایران شد.

در سالهای متعاقب جنگ جهانی اول، ناهماهنگی بین محافظه کاران سنتی و متجدد شدت گرفت. نمایندگان گروه اول در واقع بازماندگان حزب اعتدال بودند، افرادی از قبیل صمصام السلطنه، ابلیخان بختیاری، سپهدار و فرمانفرما و نمایندگان گروه دوم نخبگان طرفدار و تحصیل کرده غرب بودند که ولسوق الدوله، وزیر امور خارجه وقت، چهره شاخص آنان محسوب می‌شد. دیدگاه‌های دور از هم

آنها، و طرز تلقی آنها از حکومت، که بیانگر ماهیت متعارض روابط آنها بود، در یک مفهوم متقابل، بازتابی بود از جنگ قدرت بین نخبگان حاکم سنتی و متجدد، گروه سنتی، تحت تأثیر شرایط گذشته، کماکان وجود یک حکومت مقتدر مرکزی را تهدیدی برای موجودیت خود به حساب می‌آورد. حال آن‌که گروه دوم آن را ابزار تحکیم موقعیت اجتماعی خود، بر برابر طبقه حاکم سنتی محسوب می‌کرد. از این گذشته، هجوم روس‌ها به خطه‌های شمالی ایران تجربه‌ای بود که زمان چندانی از آن نمی‌گذشت، و محافظه‌کاران تجدید طلب از سر این تجربه آسان نمی‌گذشتند. این طرز فکر متفاوت و دور از هم در دوران پیش از جنگ جهانی اول خود را به بهترین شکل در سیاست قبیله‌گرایی دولت مصمص السلطنه در سال ۱۹۱۲، و تمرکزگرایی علاء السلطنه در سال ۱۹۱۳ نشان داد. دولت مصمص السلطنه عملاً از یانگیگری عناصری مثل نایب حسین کاشانی حمایت کرد. (۲۷۰) حال آن‌که دولت علاء السلطنه عزم جزم کرد تا آنان را تحت کنترل خود در آورد و این بویژه زمانی اتفاق افتاد که یک سروان انگلیسی به دام راهزنان افتاد. (۲۷۱) همین نکته نشان می‌دهد که در کابینه علاء السلطنه چرا از عناصر قبیله‌ای کسی حضور نداشت. (۲۷۲)

اما در بحبوحه این ناسازگاری بین محافظه‌کاران سنتی و تجدد خواه، ناصرالملک نایب السلطنه که تجسم وحدت این دو گروه بود، نقش میانجی را بازی می‌کرد. او از اندیشه‌های کهنه و نو هر دو جانب‌داری می‌کرد، و از این طریق گذشته و حال را به هم پیوند می‌زد. به همین دلیل بود که وقتی قوام السلطنه، وزیر امور داخله، در سال ۱۹۱۲، برای تضعیف ارکان دولت مصمص السلطنه قصد کناره‌گیری کرد، ناصرالملک واسطه شد و پیشنهاد استعفاى او را نپذیرفت. (۲۷۳) او در سطحی دیگر، و در دورانی که انگلستان و روسیه در مورد ایران دست اتحاد به یکدیگر داده بودند، منعکس کننده دیدگاه‌های دولت انگلیس نسبت به ایران بود، چرا که مثل آنها مرتب موضع خود را نسبت به فضاپای تغییر می‌داد. او با فکر تأسیس بانک ملی ایران مخالف بود، اما از فکر استقراض از دول خارجی جانب‌داری می‌کرد. به محض آن‌که دیپلماتی بریتانیا از اولتیماتوم روسها حمایت کرد، او هم این اولتیماتوم را پذیرفت، و همانطور که آن‌ها خواسته بودند مجلس را منحل کرد. در واقع، او را باید در معرکه سیاست ایران ملغمه‌ای از افکار و مواضع ضد و نقیض به‌شمار آورد. شاید به همین دلیل بود که سیدی خانه به دوش در آستانه خانه او فریاد زد:

«در چه جور آدمی هستی؟ طرفدار استبدادی یا طرفدار مشروطه؟ آزادیخواهی یا مرتجع؟ از دموکرات‌ها هستی یا جزو اعتدالیونی؟ موضع خودت را مشخص کن تا مردم نکبت خودشان را با تو بدانند. حالت کسی نهمید که نو آدم خودخواهی هستی یا از خود گذشته؟ هیچ‌کس نمی‌داند که تو احس برستی یا وطن پرست؟ آدم عجیب و غریبی هستی و همه را به بازی گرفته‌ای! هر کسی فکر می‌کند که تو طرف او را گرفته‌ای، اما تو طرف هیچ‌کس را نگرفته‌ای.» (۲۷۴)

در سالهای اولیه پس از جنگ جهانی اول، محافظه‌کاران سنتی رو به افول گذاشتند و جا را برای همان‌ها تجدید طلب خود باز کردند. دلیل این امر، این بود که نیروهای متفقین ایران را اشغال کردند، و

شورش‌های قبیله‌ای در سطح کشور، یک بار دیگر سألۀ عقب ماندگی ایران و ضعف حکومت مرکزی و ضرورت اصلاحات در کشور را پیش کشید. و شوق الدوله، سلها قبل به عنوان وزیر امور خارجه خاطرنشان کرده بود که «تهنئه راه اصلاح امور در این کشور تأسیس بک دولت مرکزی مقتدر و باثبات و منول است.» (۲۷۵)

شاهزاده فیروزه، وزیر امور خارجه کابینه و نوز الدوله در سال ۱۹۱۹، به همین ترتیب در توجیه قرارداد ۱۹۱۹ بین انگلستان و ایران گفت: «ایران به مخروبه تبدیل شده بود و هرج و مرج و اشرار راهزن در کشور بیداد می‌کردند، تجارت را نابود کرده، زندگی اتباع این ملک را به مخاطره انداخته بودند. در چنین اوضاع و احوالی دولت عملاً قشونی نداشت، و از پس رسیدگی به امور و بازگشت نظم به کشور بر نمی‌آمد.» (۲۷۶) با این حال، اصلاحاتی که آنها انجام دادند، سبک قرن نوزدهمی داشت، این اصلاحات واکنشی سستی نسبت به یک تهدید سستی، و عکس لعملی بود که تنها نسبت به یکی از اشکال تسلط استعمار نشان داده می‌شد، حال آن‌که از دیگر اشکال این سلطه استقبال می‌کرد. آن‌ها نیز همچون اسلاف خود به همدستی با انگلستان روی آوردند تا با تهدیدات روسیه مقابله کنند. و نوز الدوله که به روسیه با چشم اجنبی نگاه می‌کرد، (۲۷۷) در کابینه اول خود که در سال ۱۹۱۷ آن را تشکیل داد، پلیس جنوب (نیروهای نظامی بریتانیا در جنوب کشور) را رسمیت شناخت و حتی مایل بود که آنان را جانشین تشکیلات ژاندارمری کند. (۲۷۸)

اما در سطح بین‌المللی هم تحولی به وقوع پیوسته بود که بر سیاست انگلستان در ایران تأثیر گذاشت؛ و این انقلاب اکبر ۱۹۱۷ در روسیه بود که هر چند باعث شد دست انگلستان در ایران بیش از گذشته باز باشد، در عین حال این کشور را وادار کرد که استقلال ایران را محترم بشمارد. در سال ۱۹۱۸، تروتسکی اعلام کرد که چون توافقنامه بین انگلستان و ایران را مغیر آزادی و استقلال ملت ایران می‌دانند آن را ملغی اعلام می‌کند. در چنین شرایطی بود که تقاضای مستوفی المسالکت، صدراعظم لیرال ملی‌گرا، از دولت انگلستان در سال ۱۹۱۸ مبنی بر لغو قرارداد ۱۹۰۷ بین انگلستان و روسیه و تجدید نظر در تعرفه‌های گمرکی، مورد پذیرش قرار گرفت. (۲۷۹) اما این قضیه انگلستان را از پی‌گیری سیاست‌های استعمارگرا، خود در ایران باز نداشت، بلکه صرفاً این کشور را به پنهانکاری بیشتر وادار کرد. در عین حال، در طرز ملغی محافظه کاران نوگرا نسبت به روسیه شوروی، که همچنان آن را یک خطر تلقی می‌کردند، تحولی رخ نداد. قرارداد بین ایران و انگلستان که در دوره دوم زمامداری و نوز الدوله در سال ۱۹۱۹ امضا شد، در واقع محصول این تحولات جدید بود. بدین ترتیب، بر طبق شرایط قرارداد که اساساً استقلال ایران را به رسمیت می‌شناخت، موقعیت کشور عملاً تا حد یک کشور تحت الحمايه بریتانیا نزول کرد. مطابق این قرارداد، دولت انگلستان متعهد شد:

الف) عده‌ای مستشار شخص‌ش را به خرج دولت ایران در اختیار این کشور بگذارد.

ب) باز هم به خرج دولت ایران صاحب منصبان، ذخایر و مهمات جدید را بر حسب ضرورتی که کمیسیون مشترکی از متخصصین نظامی انگلیسی و ایرانی تشویص دادند، برای تشکیل یک نیروی متحدالشکل جهت برقراری نظم در داخل و سرحدات کشور، فراهم کند.

ج) به دولت ایران مبالغی وام پرداخت کند که بازپرداخت آن از محل عایدات گمرک یا عایدات دیگر تضمین شود.

د) جهت توسعه تجارت و جلوگیری از قحطی، در جریان بهبود سیستم ارتباطات کشور به دولت ایران مساعدت کند. (۲۸۰)

این گونه اصلاحات محافظه کاران نوگرا - که مرکز نقل آن منافع انگلستان بود - به اصلاحات قرن نوزدهم شبیه بود. اما این بار عملاً از سوی نظام محافظه کار واکنشی برینگیخت، و اگر هم عکس عملی دیده می‌شد، در مفاهی با واکنش ملی‌گرایان تندرو ناجیز به نظر می‌رسید. این ابتکار از سوی جناح چپ پارادیکال حاصل شکست ملی‌گرایان لیبرال بود که نشان دادند در دفاع از پدیده دولت ملی و اصول مشروطه ناتوانند، و این خود بازتاب یک ناتوانی دیگر بود، ناتوانی تمامی نخبگان حاکم بر کشور در اینکه در آنچه انجام می‌دهند احتیایی به فشار نیروهای استعمارگر نکنند. مشه این نبود که آنها تا چه حد نسبت به سیاستمداران همدست دشمن تفاوت دارند، مهم این بود که وقتی بر سر قدرت بودند چه در کار اصلاحات و چه در کار مقابله با تسلط دشمن، بی‌لیاقی خود را نشان دادند. بعضی وقتها به نظری آمد در انجام اصلاحاتی که نهایتاً به معنای استیصال از نفوذ بیگانه و مهتر جلوه دادن آنها بود، نوعی از خودگذشتگی از خود بروز می‌دهند. کابینه‌های کوتاه مدت آنها از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۰ در بهترین حالت خود دنباله‌رو سیاستهای کابینه‌هایی بود که متسی ضد ملی داشتند و دست دشمنان گذشته بودند، و در بدترین حالت چشم به مصالحه با بعضی از سیاستهای استعماری دول بیگانه داشت. بنابراین وقتی شیرلدوله (حسن پیرنیا) کابینه خود را در سال ۱۹۲۰، و بعد از سقوط دولت وثوق الدوله و القای قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران تشکیل داد، سیاستی را در پیش گرفت که به تعبیر رمضانی کاملاً خلاف سیاستهای کابینه‌های پیشین بود (۲۸۱)

حاصل این ناکامی‌ها این بود که ناسیونالیسم تندرو، همچون دوران انقلاب مشروطه و بعد از آن کودتای تاجرام دست به نمایش قدرت زد و ناسیونالیسم لیبرال را هم به همان شیوه به چالش طلبید این همان پارادیکالیسمی بود که ملی‌گرایان لیبرال با احتیاط نسبت به آن تمایل نشان دادند. در چنین زمینه‌ای بود که مشیرالدوله، نخست وزیر ملی‌گری لیبرال، در سپتامبر سال ۱۹۲۰ فرمان سرکوب قیام آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی را صادر کرد. (۲۸۲)

منازعات جناح راست، ضد ملیون، جناح چپ و ملی‌گرایان تندرو که بلافاصله حد از خاتمه جنگ جهانی اول به شکلی حاد بروز کرد، برآیند تنش‌های موجود بین دولت مرکزی و حکومت‌های ولایات بود که در جریان جنبش مشروطه شکل گرفته بود.



تا سال ۱۹۲۰، در ولایات آذربایجان، گیلان و خراسان سه حکومت محلی تشکیل شده بود که رهبری آنها به ترتیب به دست شیخ محمد خیابانی، میرزا کوچک خان و کلنل محمد تنی خان پسیان بود. این حکومت‌های محلی به این علت تأسیس شد که دولت مرکزی نتوانست بود مانی حکومت مشروطه را زنده نگه دارد.

خیابانی، رهبر حزب دموکرات آذربایجان، برای تجدید حیات مشروطه و برگزاری انتخابات مجلس چهارم مبارزه می‌کرد. در قطعنامه‌ای که توسط دموکرات‌های تبریز در ماه آوریل سال ۱۹۲۰ به تصویب رسید و در آن از دولت مصلحت‌گرا خواسته شده بود که قوانین حکومت مشروطه را به اجرا در آورد، این نکته را می‌شد به وضوح دید. دموکرات‌های تبریز در یادداشتی که در روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۱۷ خطاب به حکومت تهران نوشتند، افتتاح دوره چهارم مجلس را به عنوان حلال کلیه مشکلات مملکت درخواست کردند. در عین حال تقاضا کردند که یک کمیته ملی متشکل از وطن‌پرستان کشور در تهران تشکیل شود. (۲۸۳)

از طرف دیگر، میرزا کوچک خان، رهبر نهضت جنگل و گیلان، در جستجوی اهداف زیر بود:

۱- براندازی نیروهای بیگانه

۲- اعاده امنیت و عدالت

۳- مبارزه بر علیه استبداد. (۲۸۴)

مبارزان جنگل در روزنامه خود موسوم به روزنامه جنگل خاطر نشان کردند که:

ما، در درجه اول، خواهان استقلال کشور هستیم. استقلال به معنای واقعی، یعنی عدم مداخله بیگانگان ما خواهان اصلاحات اساسی در کشور و برچیدن ساط فساد است که در ارکان حکومت رخنه کرده و تنها دلیل بدبختی و فلاکت این مملکت است. ما طالب وحدت تمامی مسلمانان هستیم. ابراست افکار و عقاید ما... (۲۸۵)

در خراسان، کلنل پسیان، قیام دیگری را بر علیه ناکارآمدی دولت مرکزی طراحی کرد. این قیام نمونه‌ای دیگر از چالش‌های یکی دیگر از نیروهای متجدد و ضد استعماری موسوم به زاندارمری، با دولت مرکزی بود، دولتی که از نظر کلنل پسیان منشأ فساد تلقی می‌شد. (۲۸۶) قیام مزبور نوعی تلاش بود تا از طریق به مبارزه طلبیدن حکومت، پایه‌های آن را مستحکم، و در نتیجه مانی حکومت مشروطه را تثبیت کنند. (۲۸۷) ایرج میرزا در اشعار خود انگیزه‌های قیام پسیان را شرح می‌دهد. (۲۸۸)

در این دوران بود که تمامی عناصر ناسیونالیسم ایرانی از نو زاده شد: اسلام تندرو، مومکراسی، و مشروطه خواهی. این قفسه به سال ۱۹۱۴ باز می‌گشت، یعنی زمانی که میرزا کوچک خان عملاً مفهوم اتحاد اسلامی را به تعدادی از رهبران سیاسی، از جمله سید رضا سناوات، سلیمان اسکندری، رهبر حزب دموکرات، بسیاری دیگر تحمیل کرد. (۲۸۹) در بحبوحه اوج گرفتن جنبش جنگل، برخی از اعضای حزب دموکرات هم هواخواهی خود را نسبت به این جنبش نشان دادند، و از آن جمله‌اند: میرزا حسین حسینی، میرزا علی چایچی، رجب زاده و... (۲۹۰)

یک یونند دیگر هم بین عنصر دموکرات و تشکیلات زاندارمری در سطحی دیگر وجود داشت. در ماه سپتامبر سال ۱۹۲۰، در تبریز، خیابانی، رهبر حزب دموکرات آذربایجان، بعد از مراسم رژه زاندارمری، این تشکیلات را به عنوان یک نیروی وطن پرست مورد ستایش قرار داد. (۲۹۱) چالشهای موجود با حکومت مرکزی، نشانه‌ای از یک مبارزه دیگر بود، و آن مبارزه‌ای بود که بین اشراف و غیر اشراف جریان داشت. چراکه اشرافیت در گذشته ستون مشقت‌های تلخ و اندوهبار ملت ایران بود، بخصوص مردم گیلان و تبریز که طی جنگ جهانی اول و اشغال ایران توسط قوای بیگانه دچار کمبود آذوقه و نورم شده بودند. حتی احتکار مواد غذایی توسط عمده فروشان انگلیسی و ایرانی منجر به شیوع قحطی در گیلان شد. در جریان استبداد صغیره اثره به این نتیجه رسیده بود که سپهدار بهترین حاکم موجود است، و از شیخ محسن نجم آبادی خواست بود که نظر منفی اش را نسبت به او عوض کند. (۲۹۲) اما نظرش در مورد اشراف تغییر کرده بود. بازبینداری به امام محمد تقی خان گشتی هم که نسبت به فعالیت‌های او اعتراض کرده بود، روابط خود را قطع کرد. (۲۹۳) کتلل پسیان هم با همین طرز فکر به علیرضا خان شمیر نوشت که باید اشرافیت گذشته را از ریشه برانداخت. (۲۹۴)

با وخیم‌تر شدن اوضاع، قدرت حکومت مرکزی و ممدستان انگلیسی آن رو به افول گذاشت. هدف از این جنبش‌های ایالتی، مثل مبارزه لوطی‌های تبریز با نیروهای سلطنت طلب، زیر سؤال بردن اشرافیت بود. تجربه شخصی میرزا کوچک خان او را به این باور رساند که اشرافیت و ناسیونالیسم را باید دو مولفه متضاد تلقی کرد.

به موازات این تحولات، اینک این جنبش‌های ایالتی بودند که مرکز ثقل ناسیونالیسم تندرو به حساب می‌آمدند. مثلاً دموکرات‌های تبریز بارها اعلام کردند که آزادی آذربایجان، آزادی ایران است. (۲۹۵) کتلل پسیان هم یک بار اعلام کرد: «بگذارید تشکیلات زاندارمری قوی‌تر شود و نسبت به خطر خان‌های محلی خاطر جمع شویم؛ آن وقت به طرف تهران پیروی خواهیم کرد».

باری، مبارزه‌ای که در جریان بود، چیزی فراتر از مبارزه حکومت مرکزی با دولتهای محلی بود. جنبش جنگل که در ابتدا واکنشی نسبت به دولت مرکزی محسوب می‌شد، در عین حال یانگتر مبارزه دیگری بود که به یک مقصود نیاز داشت.

مانور بلشویک‌ها برای دفع خطر انگلستان در شمال ایران و متعاقب آن، پیاده شدن نیروهای شوروی در انزلی در ماه مه ۱۹۲۰، (برای مقابله با مأموریت قشون نظامی انگلیس به فرماندهی سرلشگر دانسترویل) فصل نویی در نهضت جنگل محسوب می‌شد. از آنجا که اقتدار معینی از زمینداران و تجار با انگلستان مافع مشترک داشتند، کمونیست‌های محلی که تا آن وقت نیروی ناچیزی به شمار می‌رفتند، دست به یک مبارزه سوسیالیستی علیه آنان زدند. گنگورگی چچرین با فرا خواندن مردم برای مبارزه علیه «زدان بزرگ و کوچک»، (۲۹۶) به ابعاد این کشمکش وسعت بخشید. کسارل رادک حضور نیروهای شوروی در ایران را به منزله حضور «اندیشه‌های کمونیستی» تلقی

می‌کرد. (۲۹۷)

بدین ترتیب، در آستانهٔ پیاده شدن نیروهای شوروی، کمیتهٔ عدالت (یک سازمان کمونیستی که بعدها به حزب کمونیست ایران تغییر نام داد) از مردم خواست که مأمورین دولتی، اشراف، بازرگانان و زمینداران همدست انگلستان را توقیف و تأسیسات نظامی را اشغال کنند. (۲۹۸) در پی آن، در ماه ژوئن سال ۱۹۲۰، به فاصلهٔ کوتاهی پس از ورود ارتش سرخ، جمهوری گیلان تأسیس شد.

با ورود نیروهای شوروی، کمونیست‌های ایران و جنگی‌ها که تا کون هر یک جدا از دیگری با نیروهای انگلستان و حکومت مرکزی می‌جنگیدند، به یکدیگر دست اتحاد دادند. در نتیجه، نهفت جنگل رنگ و بوی سوسیالیستی به خود گرفت و این نکه باعث شد که برنامهٔ عملی جنگلی‌ها، از یک برنامهٔ ضد استعماری خالص و تمام عیار، به یک برنامهٔ حداقلی، برای کارگران تغییر پیدا کند. (۲۹۹) از طرف دیگر، باعث شد بین جنگلی‌ها به رهبری میرزا کوچک‌خان، و کمونیست‌ها خصوصیت به وجود آید. این نکه بیانگر تقابلی بود که بین گرایش‌های ناسیونالیستی و سوسیالیستی به وجود آمد و تا پایان نهفت جنگل ادامه پیدا کرد. ناسیونالیسمی که کوچک‌خان به آن معتقد بود که باعث می‌شد در برابر مصادرهٔ اموال افراد سرخ مخالفت بر دارد، زیرا به عقیدهٔ او، این کار، «عداوت طبقهٔ صاحب سرمایه را نسبت به این جنبش ملی بر می‌انگیخت». در نامه‌ای به نین به او هشدار داد: «تا آن وقت که این دشمنان احکام ستمگران ایران، تجار انگلیسی، و دیپلمات‌ها) در ایران حضور دارند، مانع آن هستند که ما نظام عادلانه مورد نظر خود را به مردم ارائه کنیم». و در ادامهٔ نامه از او می‌خواهد که «اموال مصادره شده را به صاحبان آنها بازگردانند». (۳۰۰) با تأسیس جمهوری شورایی در ماه ژوئیه سال ۱۹۲۰، این قسمت از خاک ایران از دولت مرکزی جدا شد. (۳۰۱)

به فاصلهٔ کوتاهی پس از اکتبر سال ۱۹۲۰، تا حدودی به علت تأثیر کنگرهٔ باکو، و تا حدودی هم به علت نیازی که به وحدت بیشتر حس می‌شد، از شدت مبارزه کاسته شد، اما مبارزه متوقف نشد. کمونیست‌ها مبارزه خود را به میان کارگران کشاورزی و روستاییان فقیر کشاندند. در ماه ژوئیه سال ۱۹۲۱، «شورای دهقانی» جنگل به ریاست حسین‌رخان نسواوغلی تشکیل شد. در ماه اوت سال ۱۹۲۱، گیلان یک بار دیگر خود را یکی از جمهوری‌های شوروی نامید. (۳۰۲)

سبزه اشرافیت قدیم با اشرافیت جدید، ناسیونالیست‌ها، مخالفان ناسیونالیسم، حکومت‌های محلی با حکومت مرکزی، گرایش‌های ناسیونالیستی، گرایش‌های سوسیالیستی، همه و همه حضور «قیصری» را ایجاب می‌کرد که به این منازعه پایان دهد. دولت مرکزی نه تنها از سوی ملی‌گرایان افراطی تهدید می‌شد، بلکه خطر ایلات و عشایر یاغی را هم که عدم وابستگی خود را نسبت به این دولت بار دیگر به رخ کشیده بودند، احساس می‌کرد. در اوائل دههٔ ۱۹۲۰، نوره‌های طوایف سمیتقر و شاهسون برای دولت مرکزی تهدیدی جدی محسوب می‌شد. (۳۰۳)

این مواضع و احوال باعث شد که ملی‌گرایان به دو گروه جداگانه تقسیم شوند که یکی طرفدار

حکومت مرکزی و دیگری با آن مخالف بود. این قضیه آنان را به جانبداری از دولتمردان هواخواه انگلستان سوق داد که به همان اندازه در جستجوی یک حکومت متحد و متمرکز بودند. در سال ۱۹۱۹، سید ضیاءالدین طباطبایی، که بعداً نخست وزیر هواخواه انگلستان از کار درآمد، و ملک‌الشعرای بهاء، شاعر ملی‌گرای آزادیخواه، هر دو، به قرارداد سال ۱۹۱۹ ایران و انگلستان مهر تأیید زدند. (۳۰۴) در چنین شرایطی بود که ملک‌الشعرا در سال ۱۹۲۱ چنین گفت:

ما به یک عنصر شجاع و مبارز مثل کلنل پسیان نیاز داشتیم. اما برای اینکه او به اهداف وطن پرستانه خود نائل شود، لازم بود یک حکومت مرکزی مقتدر حداقل به مدت یک سال از او حمایت کند... با استعقای سید ضیاء این حرکت نه تنها تضعیف، بلکه عملاً متوقف شد. (۳۰۵)

خلاف نظر بر سر مسئله وجود یک دولت مرکزی و دو دستگی ناشی از این اختلاف نظر، در سال ۱۹۲۰ تأثیر خود را بر دموکرات‌های تیریز هم گذاشت. در آنجا دو جناح رقیب به وجود آمد: ضد تشکیلی‌ها و تشکیلی یا مرکز گرایان، جناح دوم نیز به نوبه خود به گرایشهای خواهان تمرکز دولت در برابر حکومت محلی دامن زد. این جریان از یک طرف به سقوط جنبش انجامید، و از طرف دیگر سنگ بنای تفاهم راست گرایان و چپ گرایان شد.

بدین ترتیب، جناح چپ و جناح راست، علی‌رغم تضاد موجود، در انکار و اندیشه‌های خود به یکدیگر متصل می‌شدند. در سال ۱۹۲۱، سید ضیاء طباطبایی که در آن زمان نخست وزیر بود، کلنل پسیان را به دلیل توانایی و کارایی در اجرای عملیات نظامی مورد تقدیر و تقدیر قرار داد. (۳۰۶) رضاخان، پس از کودتای سال ۱۹۲۱، در یک تلگرام به کلنل، خود را با نظریات او در مورد قانون «خاز خانی، هرج و مرج، بی‌لیاقتی کارگزاران حکومتی و عقب ماندگی کشور» همدستان نشان داد. (۳۰۷)

رضا خان، بری پایان دادن به بحران رهبری، نیاز به سرکوب نیروهای چپ داشت. اما در همان حال که آنها را سرکوب می‌کرد، از عقاید آنها الهام می‌گرفت. اگر از این زاویه به قضیه نگاه کنیم، باید گفت که او هم به چپ‌گرایان متصل شد و هم به جناح راست. در واقع، ملی‌گرایان دموکرات و اصلاح طلبان ضد ناسیونالیست هر دو اشتقاق یکسانی به اصلاح امور حکومتی و اصلاح ارتش و اصلاحاتی از این قبیل از خود نشان داده بودند. هر گروه دلایل خاص خود را داشت. ملی‌گرایان دموکرات در برنامه عملی حزب خود که آن را در سال ۱۹۱۹ ارائه داده بودند، و گروه دوم در چارچوب قرارداد سال ۱۹۱۹ بین انگلیس و ایران، که بیشتر به آن اشاره کردیم، اقدامات مشابهی را پیشنهاد کرده بودند. قدر دانی رضا شاه از پسیان شاید به نوعی بازتاب همین همگرایی بین نیروهای چپ و راست محسوب می‌شد. این همگرایی بعدها خود را در ابراز عقیده ناسیونالیست‌ها و حتی کمونیست‌ها نشان داد که از برنامه متحدان، رضا خان استقبال کردند. مثلاً سلطنت‌زاده کمونیست برجسته، هر چند کودتای رضا خان را محسول نوظهور انگلستان می‌دانست، اما محتوای برنامه او را ترقی‌خواهانه تلقی

می‌کرد. (۳۰۸) اگر از این زاویه به این قضیه بنگریم، و بناپارسیسم در ایران نوعی سرزش تاریخی بود بین عقاید چپ و راست.

این جریان بازتاب بین المللی هم داشت. تهدید بلشویک‌ها برای انگلیس‌ها و مایوس شدن خود آنها از برپا کردن یک انقلاب جهانی، هر دو کشور را وادار کرد که سیاست‌های خود را در مورد یکدیگر مورد ارزیابی مجدد قرار دهند.

این نکته خود را موافقتنامه سال ۱۹۲۱ بین انگلستان و شوروی نشان داد که به نوبه خود از تغییر موضع آن نسبت به ایران حکایت می‌کرد. در آن زمان هم شوروی و هم انگلستان ترجیح می‌دادند که برای خشنی کردن نفوذ یکدیگر، در زمینه استقرار یک حکومت متمرکز در ایران مساعدت کنند. روتشتاین، سفیر شوروی در ایران، در یک نامه به میرزا کوچک خان خاطرنشان می‌کند: «بازمانده نهضت از نظر من نه تنها بی‌فایده، بلکه زیان آور است... و نقطه یک حکومت مرکزی مقتدر می‌تواند با خطر نفوذ امپریالیست‌ها در ایران مقابله کند...» (۳۰۹) دو سال بعد کارل رادک نوشت، «منافع حقیقی شوروی در ایران مبتنی بر این واقعیت است که ایران نباید به صورت پایگاه تهاجم باکو در آید.» (۳۱۰) بناپارسیسم در ایران، بین انراقت قدیم و انراقت نوین و بالنده، نقش یک میانجی را بازی می‌کرد. سید ضیاء نخست وزیر ایران در دوران کودتای ۱۹۱۱، در اجرای نقش خود به عنوان یک میانجی شکست خورد و دیری نگذشت که خود را در تبعید یافت. او صرفاً یک دولتمرد متجدد بود که نه تنها نسبت به سیاستمداران کهنه کار تعلق خاطری نداشت، بلکه عملاً با آنان دشمنی می‌ورزید. وقتی نخست وزیر شد تعدادی از سیاستمداران کهنه کار را دستگیر و زندانی کرد، که یکی از آنان قوام السلطنه بود که بعدها به جای خود او نشست. (۳۱۱)

اما رضا خان به هر دو گروه توسل شد. در سال ۱۹۲۴، وقتی نخست وزیر شد کابینه را از دموکرات‌های سابق، از جمله، مستارالدوله، و معتمدالسلطنه پر کرد. (۳۱۲) او تمام کسانی را که سید ضیاء به زندان انداخته بود آزاد کرد. (۳۱۳) هنوز شاه نشده بود که و نوق الدوله را که هنوز امضای او به عنوان وزیر امور خارجه پای قرارداد ۱۹۱۹ بین انگلستان و ایران دیده می‌شد، به سمت نیلی بازگرداند باری، بناپارسیسم ایران به تدریج راه خود را از نسل قدیم اشراف و دولتمردان جدا کرد.

رضاشاه، در عین حال که نقش میانجی دو نسل را بازی می‌کرد، به نسل جدید تمایلی بیشتری نشان می‌داد. احترام خاصی که او برای سیاستمداران تحصیلکرده از فرنگ برگشته قائل بود، این نکته را به خوبی اثبات می‌کند. در روز اول سپتامبر ۱۹۲۱، وقتی مؤتمن الملک، مستوفی انصالحک، تقی زاده و حسین علاه نزد او رفتند و ناراضی خود را نسبت به تصمیمات مجلس مؤسسان ابراز کردند، آنها را با محبت پذیرفت. این طور که ویلبر قتل می‌کند، رضاشاه خودش برای آنها چای ریخت، سیگارشان را روشن کرد، و آنها را تا نزدیک کلسکه شان بدرقه کرد. (۳۱۴) در ماجرای حاجی کوزه کتانی هم که املاک او از جمله املاک نادری بود که از گزند معاصره در امان ماند، نمونه دیگری از طرز برخورد

او را می‌بینیم. کوزه کنانی وقتی درخواست شاه را برای فروش ملک خود رد می‌کرد، گفت: «اگر آن را بفروشیم، پسرهایم مرا از شهر بیرون می‌اندازند» (چون زمین متعلق به پسرانش بوده شاه از این جواب به خنده افتاد و او را معاف کرد،<sup>(۳۱۵)</sup> چون این حرف او را به یاد فرزندان خودش می‌انداخت. وقتی پسرش را برای ادامه تحصیلات به خارج می‌فرستاد گفت: «رای من خیلی سخت است که از فرزند محبوبم جدا شوم، اما باید به فکر وطن بود. در ایران باید آدمهای تحصیلکرده و روشنفکر حکومت کنند، آدمهای پیر و بی‌سوادی مثل ما باید عرصه را خالی کنیم و برویم»<sup>(۳۱۶)</sup>

بنابراین در ایران، در عین حال نمایش قدرت ناسیونالیسم ایرانی بود. نوعی واکنش بود نسبت به از دست رفتن سرزمین‌های ایران، که فتحعلی‌شاه مسبب آن بود، و تسلیم طلبی ناصرالدین شاه در برابر نیروهای استعمارگر. به همین دلیل بود که رضا شاه حق معاویت دیپلماتیک را لغو کرد، کنسل‌گلاب و ژنرال گوستاو وستداهل، مأموران پلیس بیگانه را از کار برکنار کرد، داشتن املاک زراعی را برای خارجی ممنوع کرد، و تعدادی از اتباع بیگانه را از کشور اخراج کرد.<sup>(۳۱۷)</sup> حتی وقتی انگلیسی‌ها پرچم کنورشان را بر فراز یک جزیره ایرانی به اهتزاز در آوردند، دستور داد پرچم را پایین بکنند و تکه تکه کنند.<sup>(۳۱۸)</sup>

اما از جنبه‌های دیگر، ناسیونالیسم رضا شاه با تسلیم تمام و کمال در برابر غرب فرقی نداشت. او نسبت به کارهای ناصرالدین شاه واکنش نشان می‌داد، اما مثل خود او بود از یک طرف رأی نفوذ غرب محدودیت به وجود می‌آورد، از طرف دیگر به آن میدان می‌داد. او برنامه نوسازی کشور را بر وام گرفتن از خارج، محدود کردن رشد افکار غربی و تسلط ایدئولوژیکی غرب بنا نهاد، و تمام اینها راه را برای نفوذ آنان به درون کشور هموار کرد. ناسیونالیسم رضا شاهی که در برنامه نوسازی او متجلی بود، نوعی واکنش بود نسبت به عقب ماندگی اجتماعی و اقتصادی ایران که البته از بی منطق‌های خاص خودش هم بی بهره نبود. بنا به روایت لمبتون، رضا شاه عناصر قبیله‌ای را عامل هرج و مرج می‌دانست. بنابراین، در پی آن بود که تشکیلات قبیله‌ای را به هم بریزد و اعضای قبیل و ایلات و عشایر را به کشاورزی تبدیل کند، اما بدون آن که بخواهد ابزار اصلی این کار را در اختیارشان بگذارد.<sup>(۳۱۹)</sup> آن طور که لمبتون می‌گوید، این سیاست باعث شد دام زیادی از دست برود، ایلات و عشایر به فقر و فلاکت یافتند، و نفوس آنان کاهش پیدا کند که این خود تبعات اقتصادی نامطلوبی را در پی داشت.<sup>(۳۲۰)</sup> یکی دیگر از اقدامات نامعقول او طرز برخورد او با مسئله زمینداری بود. او طبقه زمیندار را از نظر اقتصادی فاقد کارایی می‌دانست، اما برای حل مسأله بهتر دید که زمین‌های آنها را به نفع خود مصادره کند.<sup>(۳۲۱)</sup>

سرانجام باید گفت که بنا بر تریسم ایران در نقش واسطه بین گذشته و حال عمل کرد، و به ظهور دوباره ناصرالدین شاه در قرن بیستم می‌مانست. در واقع آمیزه‌ای بود از ویژگی‌های جامعه کهنه، نو، به اضافه استبداد به سبک قرن نوزدهم. این خودکامه نوظهور از رضا شاه هم از هیچ قانون مکتوبی

تبعیت نمی‌کرد. حرف او هم مثل پادشاهان گذشته در حکم قانون بود، اما قانونی از نوع متفاوت که روی به نخبگان حاکم عصر نوبن داشت. تمامی اقدامات رضا شاه در حوزهٔ نوسازی کشور، تمرکز بخشیدن به حکومت، و ایجاد یک ارتش منظم نخبگان نریگرا و تجار کشور را به طرف او جذب کرد، اما بعدها خودکامگی‌های او باعث رنجش و خشم آنان شد. (۲۲۲)



ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مؤتال جامع علوم انسانی